

شجرهٔ امامزادگان که در کاشان مدفون هستند و احوال ابوذر غفاری رضی الله عنه و رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان احوال خیریت مآل فرزند ارجمند کامکار و نور چشم سعادتمند نامدار اعلا و اعاظم جناب امام موسی کاظم شاهزاده اسمعیل است که نام نامی و اسم گرامی آنحضرت اسمعیل بود و کنیت با رفعت آنحضرت را ابوالهادی بود و لقب بانسب آنحضرت شاهزاده نارو بود **مؤلف** گوید که در کتاب زینت المجالس مسطور است که بعد از آنکه جناب امام موسی کاظم ع بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و منصب امامت بجناب امام رضا علیه التحیة والثنا انتقال یافت و آنسرور در مسند خلافت متمکن گردیدند مشایخ کاشان عریضه‌ای بدرگاه حضرت فلک منزلت قلمی نمودند و از آنحضرت خواهش نمودند که یکی از برادرهای آنحضرت برادر ارشد ارجمند خویش شاهزاده اسمعیل را مأمور فرمود که به کاشان آمده هادی سکنهٔ آن ناحیه باشد آنشهریار رحم محترم و نور دیده خویش شاهزاده محمود و شاهزاده ابراهیم باذن امام رضا از مدینه طیبه حرکت داده وارد [illegible] گردیدند و

بمنزل

بمنزل می آمدند تا بجوار کاشان رسیدند خبر ورود آنحضرت بشهر کاشان رسید مشایخ نامی و سادات گرامی باستقبال آنحضرت شتافتند و باحترام تمام آنحضرت را وارد بلده کاشان نمودند و در محله باب المسجد که آنمسجد را صفیه خاتون صفیة الملک آنحضرت ساخته بود و در آن اجلال و رفاه میرزا معزالدین غفاری که قاضی شرع آن ولایت بود نمودند و برادر [illegible] نامی و فرزند ای برادر گرامی آنحضرت شاهزاده محمد هاشم و شاهزاده محمد حسن فرزندان شاهزاده حمزه که در جبل حصار آنجا مدفون است و کیفیت شهادت آنحضرت در مقام خود ایراد شده است همراه آنسرور بودند میرزا معزالدین مذکور از آن شهریار مشغول بود و جماعت مسلمین از اطراف و جوانب بلده کاشان می آمدند و اخذ مسائل [illegible] را از آنحضرت می نمودند تا آنکه چنان رواجی در بلده مزبوره بهم رسید که خلق از ازدحام ممنوع نبودند تا بحدی که در مسجد جامع قدیم و دیگر جاها مجلس [illegible] بود تا این خبر بشهر قزوین رسید ابوسعید ابن ابوالحارث ابن القاسم در آن ولایت از جانب مامون ملعون والی بود و این آنحضرت را بعد از [illegible] طوس بود آن حرامزاده [illegible] چند شخص نمود که با شش هزار نفر خوارج [illegible] بجهت آنحضرت روانه بلده کاشان نمود چون این خبر به امیر المؤمنین کاشان رسید مسلمین آن ولایت کمر شهادت برمیان استوار نموده مهیای جهاد گردیدند و در درب پنجم شهر

شعبان المعظم آن لشکر شقاوت اثر در حوالی کاه قاین فرود آمدند و همه روزه با جماعت
مسلمین مجمل جنگ و جدال اشتغال مینمودند تا آنکه جمعی از آن جماعت بقتل آمدند و چون لشکر
خوارج بسیار گشته و قوت اهل اسلام بانها زیاد گردید چون این خبر بسمع والی قزوین رسید از دار
الملک طبرستان و خطه ری با لشکری خونخوار از حرب آن شهرها روانه بلده کاه قاین شده فتنه نمودند
و در حوالی آن بلده باز بحرب مشتغل گردیده تا مدت یکماه و سیصد روز از این مقدمه گذشت
لشکر شقاوت اثر آن بلده را محاصره نمودند و بجهة اینکه اهل کاه قتال بسیار صعب میکشت روز
بیست و سیم شهر شوال دو شاهزاده کار بر ایشان تنگ گردید احمد و حمزه نام داشتند از غم عالیقدر از اسلحه زنان
خویش استوار نموده متوجه میدان آن خونخواران کار گردیدند و در همان روز آن دو بزرگوار بشهد
شهادت فایز گردیدند جماعت مسلمین نعش آن دو شاهزاده را از میدان ببقعه متبرکه
لام بقعه خویش سلطان اسمعیل آوردند آنحضرت گریه شدیدی بجهة ایشان فرمودند و بعد از
مراسم گریستن حکم فرمودند که آن دو شاهزاده را در خلف خانه میرزا معزالدین که در خلف مسجد
جامع قدیم واقع بود دفن نمودند روز دیگر شاهزاده محمد و شاهزاده ابراهیم روانه میدان
جهاد گردیدند و در همان روز آن دو بزرگوار جنگ نمودند تا بجنات جاودان پیوستند حسب الحکم سرکار
سلطان اسمعیل آن دو سرور را ببقعه مبارکه صفیه خاتون در خلف مسجد جامع قدیم در برابر
خانه محل

خانه محل سکنای آنحضرت دفن کردند و روز دیگر شاهزاده حمزه معصوم جهاد گردیدند و در همان روز
سه هزار و یکصد و شانزده نفر از شقی الشقاوت را بنار الی رسم بمالک دوزخ سپردند و
از عوام [illegible] روز دیگر [illegible] اسلام [illegible] میدان حرب رفتند پنجاه و شش نفر سادات عظیم
الشان و نود و سه نفر طلاب معزز و سیصد و هشتاد نفر عوام الناس بشهد شهادت فایز
گردیدند روز دیگر شاهزاده تن مبارک را بزیور اسلحه در آورده روانه میدان جهاد گردید
و در آن روز [illegible] نفر از اشقیا الشقاوت را بضرب تیغ آبدار بجهنم فرستادند که
در آن حین که شاهزاده متوجه نبرد آن جماعت بود مردودی از روی صدق آواز داد
که ای پسر موسی بن جعفر تا چند در جهاد میکوشی و حال آنکه برادرت که ادعای امامت
و خلافت می نمود در سناباد طوس بشهد شهادت فایز گردید چون این خبر بسمع شریف
آنحضرت رسید لرزه بر اندام مبارکش افتاد و تیغ از دست آن شهریار [illegible]
آنحضرت تا این [illegible] تیر باران گردیدند بطریقی که ضعف بر آنحضرت غالب گردید از زین
غلطیده بر خاک مذلت افتاد تیغ بازان آن لشکر بر سر آنحضرت ریختند و چندان
شمشیر بر بدن مطهر آن سرور زدند که جسد مبارک آن شهریار بمثل خانه زنبور سوراخ
سوراخ گردیده بعد جماعت مسلمین نعش [illegible] بالای آنحضرت تا بمنزلگاه رسانیدند تا آنکه

آنحضرت بهوش آمده دفعهٔ از خیمه برآمده بعضی وصایا بوی فرمودند و مقرر داشتند که نعش
مبارک آنحضرت را در پهلوی قرة العین خود در بقعهٔ صفیه خاتون دفن نمایند و چون شب شد
در همان شب آنحضرت بوصال پدر بزرگوار خویش مشرف گردید پس نسوان آل ابوتراب نعش شریف
آنحضرت را در پهلوی دختر نیکواختر خود در بقعه صفیه خاتون دفن نمودند بعد از سه روز زینب
خاتون زوجه آنحضرت بوصال زوج خود مشرف گردیده و جسد مطهره آن معصومه در پایین پای آنحضرت
در بقعه شریف واقع است **مؤلف** گوید که مسلمین و متوطنین بلده کاه فشان ذکور و اناث بتعزیه
داری آنحضرت سیاه پوش گردیدند و لیلاً و نهاراً بگریه و زاری مشغول بودند رحمة الله علیهم
پس میرزا معز الدین غفاری مجدد طسوج جاری میان چشمه اسکندریه و قریه بیابسرکه در فوق جبل واقع
است مع املاک تابعه وقف بر روشنائی و شمع آن بقعه شریف فرمودند که منافع آن را بمصرف
روشنائی در آن بقعه نمایند و میرزا محمد شریف برادر میرزا معز الدین سه طسوج از چشمه علاء آباد مشهور
مسمی بنعین آباد را وقف بر قرائت کلام الله مجید فرمودند که منافع سه طسوج از اصل چشمه علاء آباد
مسمی بنعین آباد صرف قاریان کلام الله فرمودند که همه روزه در آن بقعه شریف ده جزو قرآن
شود و زوجه مکرمه معززه میرزا معز الدین یکدانگ از جمله شش دانگ از اصل قنات مزرعه
مخلد آباد مع اراضی تابعه بعد از تخصیص وقف بر آن بقعه شریف فرمودند که صرف معیشت خدام
آن آستانه

آن آستانه خلد نشان نمایند و مرضیه سلطان زوجه میرزا محمد شریف یکدانگ از جمله شش دانگ
آب و زمین قریه مخلد آباد را مع توابع آن بین الشرکاء و المعموله وقف بر آن بقعه شریف
فرمودند که منافع آن بمصرف روشنائی و خرابی آن بقعه شریف گردد و میرزا اسد الله برادر اصغر
میرزا معز الدین یکدانگ از جمله شش دانگ قریه اسحق آباد را که در چهار فرسخی بلده کاه
فشان واقع است وقف بر آن بقعه شریف فرمودند که در آن بقعه شریف صرف تعزیه
داری و مرثیه خوانی خامس آل عبا جناب ابی عبد الله الحسین روحی فداه نمایند پس جماعت
مؤمنین و قاطبه مسلمین و زوار عراق واضح باشد که مدفن سرکار فیض آثار شاهزاده اسمعیل ع
فرزند گرامی و زوجه آنحضرت در خلف مسجد جامع قدیم در بلده کاه فشان واقع است و مرقد
فرزندان شاه حمزه در بقعه که خلف خانه میرزا معز الدین که در برابر بقعه سرکار شاهزاده
اسمعیل است تخمیناً یکصد و بیست و پنج قدم شرعی از خدمت آنحضرت از زیارت دور
سمت یمین قبله آن بقعه شریف در برابر مرقد آنحضرت واقع است **مؤلف** گوید
که در کتاب معجم البلدان مسطور است که یحیی بن علی بن ابیطالب ع را چون در قریه رزوا
بشهادت رسیدند و تن مبارک آنحضرت در رزوا مدفون است و سر آنحضرت را
بجهة آن خلیفه مروود می بردند چون بشهر کاشان رسیدند مسلمین کاه فشان از آن

از این حکایت مطلع گردیدند جمعیت نموده با مستحفظین آن راس پاک جهاد نمودند
و آن راس پاک را از آن جماعت گرفتند و در بقعه سرکار فیض آثار شاهزاده
اسمعیل که بقعه صفیه خاتون است دفن نمودند و کیفیت شهادت شاهزاده بعد از دفن
آن راس پاک است و آن بقعه شریف مشهور است در بلد المؤمنین به بقعه راس
السلطان و زینب بیگم خواهر پادشاه جمجاه شاه عباس الحسینی بلید ب مزرعه موسومه
بریحان آباد که در شهر قزوین است قنات … به قیمت خطیری از جریده
نموده وقف بر بقعه شریف فرمود که منافع آن مزرعه صرف شمع روشنائی آن بقعه
شریفه شود **مؤلف** گوید که در کتب تواریخ بنظر رسیده است که صفیه خاتون بعد از آنکه
با لشکر شقاوت اثر یزید ملعون محاربه نموده شکست خورده و فراری شد و در کنار نهر علقمه مجروح
شده بازوی مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام شاهزاده عباس علیه السلام در پای فرات بغضب … و از راه معجزه بسیار
بر آن مؤمنه کشف گردید که این دست پاک شبیه دست ید اللهی است آورده است و کلاب
شست و شو نموده در صندوقی نهاده با احترام تمام بهمراه خویش آورده که در ذیل
آن مسجد با … در چهل حصار … دفن گردیده و در شب بتفیض … جناب شاه گوهران … و در شهر
زیارت امیر مؤمنان مشرف گردیده در علم الهام یابی نمودند که … طرح نماید
باشاره

باشاره آنحضرت در خواب گاه رفت و چون از خواب بیدار گردید گاه … علیه السلام حیطه مقبره … حصار
آن بلد را از مال خالص خویش بنا نمود آن بقعه را در خلف مسجد جامع …
بقعه شریف … در خلف مسجد جامع بنا نهاد و آن بقعه و مسجد … فعلا بعمارت …
دست و بازوی مبارک را در آن بقعه دفن نمود و … بنای آن حصار را تمام نمود …
گشته نعش … در آن بقعه مدفون نمودند و در زمان معتمد آن بقعه شریف …
و ویران نموده و بار … آن … استاد … بعمل آوردند تا متوکل آن بقعه …
زیارت کنند چون آن سنگ مبارک … شد … گاه … بعد رد
آن بقعه شریف را ساختند که خدا همه کی را در جوار آنحضرت در بهشت عدن
برساند آمین یا رب العالمین و این سطور را از نجم الثاقب قلمی شد و سواد مطابق
اصل است و خلاف ندارد در پانزدهم شهر شوال سنه ۱۲۵۲

بتاریخ روز شنبه نهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و دویست
و شصت هجری در دار الخلافه طهران از روی سطوری که در دست
ملا … آن سید قره خادم بقعه متبرکه سلطان اسمعیل …

به نسخه شاه مرحوم است بعد نوشته و این علاوه را از روی علاوه‌ای است
که ملا الهی دارد تا نیمی از نسخه بحرالاداب که در کتابخانه
نجف اشرف دیده نقل نموده است

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دوازدهم در بیان کیفیت شهادت اسحق بن حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام

مصنف گوید که در تاریخ معجم البلدان اسم شریف آنحضرت شاهزاده اسحق است و کنیت با رفعت آن شهریار ابوالحسن و لقب آن بزرگوار مرسل الریاح فرزند بزرگ شاهزاده حمزه است چنانکه در کتاب معجم مسطور است که بعد از آنکه مأمون الرشید علیه اللعنه و العذاب بدهیمیه دیه کردید منصور مطرود بد ارشاد او بغیض بمسند خلافت متمکن گردید ام الفضل دختر مامون فرا گرفته با آن ملعونه بطمع نوباوکلش جناب امام رضا علیه التحیة والثنا حضرت امام محمد تقی را بزهر جفا شربت شهادت چشانید و آن بدبخت با خاطر تکیه بر تخت خلافت زده در بغداد ظلم آباد بنای اشتغال نمود و والیان ولایات را عزل و نصب نمود از آنجمله ملک منصور الدین ابن سیف الدین قلاوون را ببلده همدان والی نمود آن ملعون را عزل نموده ملک عادل کتبوقا را

نصب نموده

نصب نموده با سه هزار کس کارزار پیاده و دو هزار سوار مکمل مسلح روانه بلده همدان نمود و والیان را فرمان داد که در هر آبادی که ابوترابیان را بیابند سر ایشان بجهت خلیفه روانه بغداد نمایند صیفور والی انطاکیه شاهزاده اسحق را در حج گاه در طواف بیت الله الحرام دستگیر نموده او را حبس نمود مدت هفده روز آنحضرت در زندان صیفور الدین محبوس بود آن لعین جرأت بر قتل آنحضرت ننمود چون در آن حوالی آل ابوتراب در آن ولایت بسیار بهم رسیده بود آن لعین با خود در مقام مشورت برآمد در نیمه شب دوشنبه بیست و هشتم محرم الحرام آن بزرگوار با غل و زنجیر بدست غلامان ترک داده که پوشیده آنحضرت را با بغداد برده بدست خلیفه بسپارند و قبض الوصول حاصل نمایند جهت صیفور الدین بیارند چون آن ملاعین از انطاکیه در شب کوچ نموده آمدند برخی دوستان آل ابوتراب مستحضر شدند چون جمعیت ایشان قلیل بود از جای خود حرکت ننمودند و از اطراف و جوانب جان نثاران آل ابوتراب یکدیگر را مخبر نموده به تدارک سفر مشغول گردیدند که جمعیت نموده لشکر بر سر بغداد بکشند مؤلف گوید چون شاهزاده را وارد بغداد نمودند و نامه صیفور الدین را بخلیفه رسانیدند آن ملعون از مضمون نامه رنگش متغیر گردید و چشمهایش سرخ شد و حکم نمود آن حضرت را بزندان بردند بالجمله دوستان آل

ابو تراب در شهر کالج جمعیت نموده در مسجد جامع منزل کردند و مدتی در آن مسجد بسر بردند
راوی گوید که آن مسجد چنان بزرگ بود که دوازده هزار پیل پایه داشت و هر شب جمعه
دوازده هزار چراغ روشن می‌شد و والی آن شهر در آن وقت ابن شریح بود از نسل شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه خانه آن حرامزاده در محله اکرد بود و عامر ابن عبد الله ابن ورقا ابن قالب که سفره چی
حضرت امیر المؤمنین بود و امام حسن و امام حسین را بر کتف خود نگاه داشته یک محله
کالج را خریده با تبعه خویش در آن محله مکان نموده بودند چنانکه اهل آن محله اسم آن را القاب
در آن ولایت مشهور است چون عامر جابر خبر مسلمانان را شنیدند بقرب بیست هزار پیاده به سر
ایشان آمده در آن مسجد عظیم رخ نمودند چنانکه هیاهوی ایشان آن شهر را پر از غوغا نمود
عامر ابن عبد الله مخبر گردید آمده مؤمن قریب سه هزار نفر گرد آورده از تبعه خویش که همه
دوستان اهل بیت اطهار و جان نثار اولاد حیدر کرار بودند بیرق‌های حضرت احمد محمود
برداشته و با شمشیرهای آتش بار آن حرامزادگان با شیر یک داخل آن مسجد گردیده و با آن جانوران
در پیوسته فیمابین ایشان جنگ در فریقین رخ نمود و در آن گیرو دار [illegible] سه تن از آل
عامر به شهادت رسیده آن عامر جابر را متفرق ساخته و جمیع کشتی‌های ایشان را با ساعل
[illegible] فلیین [illegible] ورد ابن شریح قرار بر فرار اختیار نموده کشتی [illegible] به جانب [illegible] رفت
مؤلف گوید

مؤلف گوید جمعیت شیعیان در آن مسجد بقدر دوازده هزار نفر شده از اطراف ولایات بعیده
می‌آمدند عامر بن زیاد ساز گو با آن جمعیت روانه دار الفساد بغداد گردید چون
خبر ورود ایشان بگوش منصور رسید حکم نمود چون قنوار و شیخ سرکار شاهزاده [illegible]
کشیده تیرباران بنمایند و در آن مجلس علی ابن ابو القاسم حضور داشت این حکایت را
در گوش کشیده در همان شب برخی از شیعیان را مخبر نموده جمعیت کرده در بیت [illegible]
آمدند و شبانگ [illegible] بقتل آورده در بیت [illegible] را کشته آن شیر بچه را از قید [illegible]
رهانیده از حصن بغداد در شط سرازیر نمودند و آنحضرت از آب بیرون رفته بکاظمین خود را
کشانیده و در همان شب از کاظمین بیرون روی بحله نهاده از حله خود را به بصره رسانیدند
و در بصره بر کویی نجیبه آنحضرت مهیا شده از آنجا باستعجال تمام خود را به بحرین رسانیدند
در خانه قاضی فضل منزل فرمودند روز دیگر خبر ورود آنحضرت [illegible] اظهر من الشمس
الی رابعه النهار گردیده از ولایات بعیده فوج فوج و دسته دسته لشکر [illegible] با کمال
آنحضرت بحرین می‌آمدند و از لطف خویش کامجو گردیده طوق عبودیت
آنحضرت را در گردن بسته داشتند تا اندک زمانی عامر [illegible] شرفیابی خدمت
آنحضرت با لشکر وارد بحرین گردید یازده روز در بحرین توقف نمود در شب جمعه

سرکار فیض آثار در علم المنایا چنان ملاحظه نمود که سلطان غربا و پیشوای شیعیان آنحضرت را بطوس
طلبیدند چون از خواب بیدار شدند در همان شب علما و امرا را حاضر نموده کیفیت را ابلاغ فرمودند
فرمودند علما بدون تفکر دست اطاعت بر چشم گذارده از خدمت آنحضرت مرخص گردیدند
و بعد از فریضه صبح علامر امر نمود تا منادی ندا در داد که سرکار شاهزاده عازم خراسان است
و بعزم طواف مرقد نورانی سلطان غربا میروند هر کس مع ملازمت آمادگی خود را دیده روانه
گردد چون روز دیگر آنحضرت از بحرین کوچ فرموده نه هزار سوار و پیاده در رکاب آنحضرت از
بحرین روانه گردیدند و منازل را طی مینمودند و در هر منزلی هواخواه و جان نثاران آل
ابوتراب زیاده می‌شد تا آن که از روی کوه و دشت کوه در کنار الوند فرود آمدند فرود آمد
ملک عادل کیتوق که والی همدان همه از ورود این استحضار بهم رسانیده سان لشکر دید
از بس بغض آل ابوتراب در کانون سینه خویش کاشته بود و نهال او به ثمر رسیده دقیقه
خود را از غافل نتوانست نگاه دارد و دفعه حکم نمود تا علماء ای که بسیار آمده بودند
سوار گردیدند و خود آن ملعون بر خنگ تازی سوار گردیده خود عادی بر سر و زره داودی
در بر و شمشیری حمایل کرده نیزه خطی همچو ... در دست گرفته روانه الوند گردیدند
چون بکنار الوند رسیدند خیمه و خرگاه بر سر پا نموده در همان شب علما خود را امر نمود که
خود را بران

خود سلاح نمایند که خود را به لشکر زده سم ستوربی آورند علما آن ملعون حسب الحکم
ولی نعمت خویش آن شب را شبیخون بر اسلامیان زدند آن بیچارگان که بیخبر در بستر استراحت
خفته که آن ملاعین بر سر ایشان تاختند لشکر اسلام متحیر شده دست به تیغ رسانیدند کفار
کار اسلام را دیده بقدر پنجهزار دلسری از ایشان در جامه خواب بقتل آورده که هنگام
گیرودار فرار کردند اول شب در کنار الوند بلند گردید اسلامیان بر کفار فایق آمده ملک عادل
کیتوق در آن هنگامه هیمه ها دیده کوبیده جمع کثیری از علما وی به دوزخ شتافته که صبح روشن
گردید قلیل منافقی که بودند متفرق گردیده روی بهزیمت نهادند خیام و اسباب ایشان را اهل اسلام
با مرکبهای ایشان و آلات حرب گشته کان بحیطه تصرف در آوردند روز دیگر از الوند کوچ فرموده
در قریه بورین نزول نمودند مشایخ و خوانین بورین محبت و خدمتگذاری بجهة سرکار شاهزاده
بعمل آورده مدت هفت روز در بورین رسم مهمانی توقف نموده روز هشتم از آنجا کوچ فرموده
وارد کشور ... گردیدند و در منازل سیورات و علیق الدواب بجهة ایشان مهیا نمودند و
اسلامیان جان و مال خود را از گزند حضرت ... تقیه میکردند تا در دامنه جبل که
مشهور است بجبل دوس و رکن رود ... فرود آمدند و از روس و توابع اسیورات
بجهة سرکار شاهزاده خدمت می‌نمودند مؤلف گوید چون ملک عادل کیتوق بدرک واصل گردید

و علمان او بعضی مقتول و برخی مفقود الخبر گردیده بودند این خبر وحشت اثر در بلده همدان
پیچیده ملک عادل را ازین پسر و هفت برادر بود که آنها مراتب از ملک عادل شجاع تر و بد
نفس تر بودند ایشان که این خبر وحشت اثر را استماع نمودند گریبانها را دریده خاک عزا بر فرق
خود بیختند و دفعة از توابع آن کشور و اهل آن بلده بقدر هشت هزار دو کس سوار با جمعیت
و پیاده جمع نمودند علمهای رنگین و طبل و نای از تعاقب ایشان روی بر آن نهاده در کنار
رود لعل بار بایشان رسانیدند ملک قاهر که برادر بزرگتر بود حکم نمود تا در اردوی اسلامیان
محاصره نمودند و در هشت روز فیما بین ایشان تلاقی فریقین وقوع یافته و در آن روز ملک قاهر
از ضرب شمشیر جعفر برادر ملعون عامر سلاکیرا نموده و غوغا از لشکر کفار بفلک دوار
بلند شد و منافقان خاک عزا بفرق میریختند تا آن روز بپایان رسید و شب در رسید
در آمده عامر اغوا خویشتن حکم نمود که به کشیک آن اردو متوجه گردند که مبادا از
لشکر منافق چشم زخمی بایشان رخ نماید و آن شب لشکر اسلام با طمینان خاطر در
منزل گاه خویش استراحت نمودند و لشکر منافق دقیقه نیاسودند تا صبح
نمودار گشت آن لشکر با سرکار شاهزاده اسحق فریضه صلوة بجماعت ادا نمودند چون
وقت نهار سلطانی رسید صدای کوس حربی و نای زرمی از لشکر مخالف بلند گردید
ملک اشرف

ملک اشرف برادر ملک عادل بر اسب کوه پیکر سوار گردیده در میان میدان رزم آمده مبارز
طلبید جعفر برادر ملعون عامر باذن عم و سرکار شاهزاده میدان آن حرامزاده آمده یکدیگر
در آویختند ملک اشرف شمشیر حواله فرق جعفر نمود او از جای خویش حرکت ننمود آن
شمشیر بر کوهان اسب ملک اشرف آمده از سر بر زمین خورد جعفر نامدار فرصت بوی نداد
که از جای خود حرکت نماید نیزه حواله پشت وی نمود که سنان نیزه از سینه آن منافق
بدر نکشیده آن لطف که حیدر صفدر قوت نمود ملک اشرف را از زمین در ربوده
بر گرد سر گردانیده چنانش بر زمین زد که استخوانهای وی در تن مثل طوطیا در هم
گردید که صدای احسن احسن از لشکر بلند شد ملک سعید که برادر وی بود که دل در اصل
گردید و یک حمیتش بجوش آمده پای در رکاب نهاده سر راه بر جعفر نامدار گرفت
و بار از طرید و نبرد سالار کرم نمود جعفر وی را بحمله اول بحال برادر روانه نیران
نمود چون عامر این شجاعت را از برادر ملعون خود ملاحظه نمود امر نمود که نقاره شادیانه
فرو کوفتند و علمهای سلاح جلوه در آوردند لشکر کفار در عزای ملک سعید خاک بر فرق
خود میریختند جعفر نامدار در میدان مرکب خود را بجولان در آورده مبارز طلبید ملک
ناصر بگمان خواهی برادر را پای جرات در رکاب نهاده بمبارزت جعفر نامدار ساخت میدان تزا

بتصرف در آورده تا بنا بر آنکه جعفر تبری از قفا بر آورده به حیله کمان نهاده کوش کشان

در برابر گوش جعفر آمده حرف بر گوشش بیان نمود و شصت از تیر برداشته آن تیر را

میشوم ملک ناصر آمد از عقب بر روی بیانه کشیده از هما ضربت جحیم ملوث نمود که فرمود

تبارک الله احسن الخالقین از لشکر اسلام بلند گردید مسلمانان آواز به تکبیر بلند کرده

ملک منصور ملک طاهر را طاقت طاق گردیده با خویش تمهید نمودند که ما یکایک حریف

این غضنفر نیستیم هر دو یکمرتبه بجنگ او رفته کار وی را بسازیم و عقده از دل خود

بگشاییم پس هر دو یکدفعه بمیدان آمده جعفر نامدار از دیدن ایشان ... و مردانه متوجه شده

متوجه ایشان گردید که اختر وی ... ملک طاهر ضربتی بر شانه وی زد که دست را

آن مظلوم از تن مبارکش جدا گردید و از صدمه آن در غلطید ملک طاهر پیاده شد که سر جعفر را

از تن جدا نماید چون نزدیک آن نامدار رسید دست چپ آن ... تیغی بر کمرگاه ملک طاهر زد

که بدو نیمه گردید نیمی در جاده ... و نیمی در غسلین دید ... کشته را ... لشکر ... ملک

منصور که این حالت را مشاهده نمود نیزه خود را حواله سینه آن دلاور نمود نیزه از پشت

از سینه جعفر بیرون کشید که لشکر اسلام هجوم آوردند و جعفر را از ... خاک و خون در یافتند

بلشکرگاه رسانیدند و جنگ مغلوبه گردید ملک منصور ... در میان گرفته و آنقدر زخم بر بدن آن

ناپاک زاده

ناپاک زده بودند که بدن کثیف آن بدبخت چون پنجره مشبک گردید ... برادران ...

اما جعفر نامدار چون چشمش بر جمال عم عالیمقدار خویش افتاد تبسمی نمود مرغ روحش ...

خرامان ... بسوی ... شاهزاده ... آن نامدار گریه فرمودند گریه شدیدی که ... از

آب دیده مبارکش تر گردید و آن شب ... در تعزیه داری جعفر مشغول بودند و تضرع و زاری

شب را بروز رسانیدند روز دیگر لشکر ... ملک عادل هر پنج نفر ملک فولاد و ملک ...

محمد و ابوعلی و ابوالقاسم ... مرتبه مهیای رزم گردیدند و ... مکمل و مسلح بر مرکبان

سوار شده در میدان آمده مبارز طلبیدند از لشکر اسلام احدی را جرأت مبارزت ایشان

نبود آن دلاوران هر چند مبارز طلبیدند کسی نام خود را بهلوانی بلند ننمود عامر ...

پیر گوی نحیف ضعیف بمیدان در آمده چهار نفر از آن ... ملک ... رسانید

یکی تنها مانده بود آن پیر گوه آن روز تا شام نبرد نمودند و هیچیک را خطری نرسید

تا آفتاب ... مغرب کشیدند دست از جنگ کشیدند هر یک بلشکرگاه خود مراجعت

نمود در منزل خود آرام گرفتند و هر دو لشکر آن شب را ... بپایان رسانیدند تا صبح

سعادت دمید ملک ری ... در میدان نهاد و مبارز طلبیده علمبردار برادر عامر ... جرأت

پیش نهاده با علمدار ... و علمبردار ملک ری ... ضربت ...

نمود که مخالفین بیک روز آن مدار را گرفته و در آخر بار را نموده و آنقدر تیر بر بدن ایشان زدند

که مانند عقاب پر برآورده و در همان میدان شهید شهادت یافت گویند که غیر از لشکر اسلام

بلند شد استیلای لشکر مخالفین تا حد خیلی مغلوب شده و از بهار سلطانی تا هنگام

غروب بازار طرفین گرم گشته از کشته پشته بر بالای یکدیگر ریخته جای سم مرکب نبود

که بر زمین گذارده شود سم مرکبان بر بالای نعش کشته گان فرو می آمد که چندین نعش در آن

روز پایمال سم ستوران گردید از طرفین بقدر هفت هزار کس از مسلم و کفار کشته شده

بنحو العهدة علی الراوی **مؤلف** گوید که روز آنه دیگر که خور را علم زر بر سر کار حضرت

اشتر شاهزاده سر دو پای خویش را در زیر بار اسلحه کار روزگار آراسته مرکب سواری خویش

سوار گشته یاران را بالوداع فرموده روانه میدان کارزار گردید و آن شقاوت کیشان را

از آب گذرانیده بقدر سه فرسنگ یا کمتر یا بیشتر دوانید تا ایشان خود را بقصبه مهرآباد رسیده

مفقود گردیدند و عاقبت سر آنحضرت چون بالا رسید آن شه سوار حکم فرمود که از

آنجا جیل دو میل کوچ نموده در کنار قصبه مهرآباد فرود آمده خیمه و خرگاه

در سر چشمه آن قصبه در پای نمایند عامر مرخص آمر معهود بانجام رسید و لشکر اسلام

در سر چشمه آن قصبه خیمه برپا نموده کل آن چشمه اتراق نموده و لشکر مخالف آن جمع آوری

منعقد از

منعقد از اهل آن قصبه امداد و کومک طلبیدند ساکنین آن آبادی تعلل ایشان را نموده

است که نمی گذاشتند علیق و سیورسات بایشان برسانند جمعیت متفرقه منافقان بیکدیگر

پیوسته بقدر سه هزار کس گرد جمع گردیدند روز دیگر سرکار شاهزاده میدان رزم آمده تا هنگام

غروب کوشش فرموده جمعی از منافقین را بدوزخ روانه نمود **مؤلف** گوید که در کتاب معجم البلدان

مرویست که چون ملک عادل الملک ایران را محصور گردید ایشان دیگر چاپار روانه نمود با ولیک گان

منعقد کومک و مدد طلب نمودند روز دیگر که آفتاب طالع شد چهار ده کار علم طبل زرمی که

علامت چهارده هزار عسکر باشد بامداد آن شقی النقصان با الولکه حاضر شدند لشکر

اسلام آن شب گیر را استکاه بالین ساخته و سرا به بغلکر فرو برده بیکدیگر را صدای محکم

گردید تا شب نصف رسید آن لشکر خسته از اسلام رسیده در کنار قصبه مهرآباد فرود

آمده نفیر خواب ایشان بلند نمود عامر با جمعی از بنی اعمام خود را برابر لشکر زده آن عاقبتان

از خواب جسته بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و عامر با بنی اعمام خود در برابر ایشان

رفته تماشا می نمود آن لشکر بر روی یکدیگر تیغ کشیده تا هنگام سحر ده هزار از ایشان

والعهدة علی الراوی یا بیشتر یا کمتر یکدیگر را بقتل آورده بودند چون صبح روشن

دریای خون بموج آمده نعشهای ایشان را بخاک سپردند یعنی در یک جا دفن نمودند

وآن روز را با دواری دنباله دستواری مشغول بودند و اسلام سپاه سالاری می‌کردند و آن روز
سرکار فیض آثار شاهزاده در دنیا ساخته بودند که انا لله و انا الیه راجعون جان تسلیم شد
آن لشکر این عبارت را بر زبان آوردند که گم کردیم جان را و از آن روز نام قصبهٔ
مهرآباد مسمی شد بگم جان و آن قصبه در نعمت در قهپایه و در جزین که از دهات معظم قهپایه
محسوب است و قهپایه از بلوک درجزین مشهور است اهل آن لشکر سعادت اثر او را
نموده بودند که گم کردیم جان روز دیگر بنای محاربه و مجادله فیما بین ایشان واقع شد و بهم
رونما دسته دسته جوق جوق با یکدیگر در کشتار شدند و کار بر منافقان تنگ گردید
بود که اگر دانه ارزن می‌جنبید فیق را بحق سپاه میرسانند که با کالوران
شاه با سه هزار سوار و پیاده از شهر قزوین بمدد آن ملاعین رسیدند و در خلف قصبهٔ
مهرآباد مسمی بگم جان خیمه و خرگاه بر پا نموده و دو روز از اهل سکنه مهرآباد
قاسم ابن عبدالله ابن ابراهیم مشهور به تهتن که یکی از نوادهای ابوذر غفاری
بود و در آبادی توطن نموده از وقایع احوال مطلع گردید که این گروه معاند
با جگرگوشه رسول خدا صلعم منازعه و محاربه دارند و قصد آن ملاعین بهلاکت آن سرور
است قاسم تبعه خویش را جمع نموده با یکدیگر متفق گردیدند و در نصف شب شرفیاب حضور

باهرالنور

باهرالنور سرکار شاهزاده شده روی عجز بخاک آن آستانه مالیده عذر خواهی نمودند و از آن
سرور نمودند قاسم با سه برادر که هر یک در مبارزت بیعدیل بودند و اسامی ایشان در آن کشور مشهور
معروف قاسم و اسعد و عثمان بود که از آنحضرت وی بلا دستوری خود که با آن جماعت بجهاد اشتغال
نماید آنحضرت وی بلا اجازت جهاد بفرمودند و در حق قاسم دعا فرمودند قاسم در همان شب
از خدمت حضرت مرخص گردیده بمنزل خویش مراجعت نمود چون روز شد آن چهار برادر
بیکدیگر گفتند و تا هنگام پیشین تیغ بر یکدیگر میزدند بودرا شاه که یکی از نوادهای
حصین بن نمیر علیه اللعنه بود در آن روز بهاویه شتافت و عساکر وی از سه هزار کس
قلیلی باقی ماند بود در آن روز آن شهریار کامکار زیاده زخم نمایان برداشت آن لشکر
لشکرگاه قرار گرفتند و زخمهای بدن اطهر شاهزاده بسیار خسته گردید و مخلص گشته و بنا
بطهرین مشغول شدند بعد از فراغ از نماز آنحضرت و مبارک اصحاب نموده فرمودند
که از عمر گران مایه چند ساعتی نمانده و شهادت از برادر فریه رسول حق سعادت است
و حکم خلاف جهاد چنانست که جدم حسین علیه السلام در کربلا شهادت را قبول فرمودند و در
عوض شهادت بالجهت آمد عاصی خویش جناب رسول صلعم گرفته چون فردا
شود در مبدا مبارزت بدرجه شهادت فایز خواهم شد استدعا از اصحاب آنست که جسد

مطهر مرا از میان خاک و خون ضبط کرده دولت همیشه قرین باشد از مکالمات آنحضرت بیرون
در آن صحرا بر پا شده که لوای فتحنمای قیام کوس آنحضرت یکان یکان اصحاب را نزد خود طلبش
می طلبید و از ایشان وداع سفر می‌نمودند آن دریا بار رسید چون شب در آمد و ظلمت شب عالم را
فرو گرفت قاسم برادرها نامی شرفیاب حضور گردیدند و یک دانگ از جمله ششدانگ
قریه علیسی آباد که در احوال واقعات دارد آن ملک دانگ از عبدالله با آب و زمین و بیتعلق
بها شرعا و عرفا بطریق ارث بقاسم انتقال شرعی یافته بود پیشکش قدوم بهجت لزوم
آنحضرت نمود و برادرها قاسم سه نفر بودند هر یک یک دانگ از اصل مجاری میاه و قنات
و چشمه حیات مشهور است که سراپرده شاهزاده بر سر آن چشمه بود با اراضی و توابع و لواحق و محل
و نهر و جدول و کل ما یتعلق بها پیشکش سم ستور جهانپیمای آنحضرت نمودند و آن شهریار
کامکار را همه شب حکایت شهادت خود را بجهة قاسم تعریف فرمودند و در بیان
ملک دانگ دیگر آب و زمین آن چشمه را با ملک دانگ قریه علیسی آباد وقف بر مزار
خویش در حیات خود فرمودند و قاسم جاروکش آن آستان قرار دادند قاسم گریه
بسیاری نموده صبح طالع شد قاسم و برادرها گریه کنان از خدمت سرکار شاهزاده
مرخص گردیده بمنزل خود شتافتند چون روز گرم گردید از هر طرف صدای ناله کوس بلند
گردیده

گردید شاهزاده آن سلطنه در میان میدان رزم آمده با آن بی‌بختان کم مجادله و محاربه نمودند
و چنان آتش حرب مشتعل گردید که در آن روز پرده زرنگ حرب لب خراب نهر دوان پوشیده
و از غبار سم ستور جهان پیما تاریک گردیده غیرت سید اللهی بجوش آمده در آن روز جمع
آن لشکر را از دم تیغ آبدار گذرانید چنانکه دیاری از آن گروه بی باک باقی نگذاشت چون از رزم
فارغ گردیدند حکم فرمودند لشکر اسلام اسباب خیام و مرکب و آلات حرب آن بی‌بختان را
ضبط نمودند مدت هفت روز در آن سرزمین توقف فرموده از آنجا حرکت و در قریه
درس نزول (?) اجلال فرمودند مدت پنج یوم در قریه درس توقف نموده در روز جماعت
مسلمین بعزم شهادت شرف رکاب سعادت انتساب آنحضرت میگردیدند در روز ششم سرکار
فیض آثار شاهزاده ابوطالب ابن ابراهیم ابن امام موسی علیه السلام با لشکر بیکران با آن گروه
شکوه ملحق گردیدند و سرکار شاهزاده ابوطالب شرفیاب حضور باهر النور سرکار فیض آثار
شاهزاده گردیده زانوی مبارک شاهزاده آنحضرت را بوسیده و آن شهریار از روی محبت و
مهربانی صورت مبارک آنحضرت را بوسید و مدت پنج یوم دیگر در درس توقف
فرمودند و از آنجا آن اردو حرکت نموده در شهر نخع منزل فرموده خوارج آن
کنده شهر را از ورود آنحضرت مطلع گردیدند بقدر شش هزار نفر جمعیت خود را

جمیع آذوقه روانه نمودند چهل حصار را تسخیر نمودند و از ظروف بدر و سبزوار و قوچان و طبس
و پایان بعزم خرابی عراق روانه عراق شده با خوارج کنده شهرها را در یک روز و از آن
چهل حصار را تسخیر گردیدند و در خلف پادشاه شهر تسخیر که حال تقسیم آنست بسی بر دارد فرمودند
العهدة علی الراوی گویند یک فرسنگ در زیر آن دو مخالف بعمود را از جمعیت
اردوی شاهزاده بقدر سه هزار کس بودند مدت سه روز آنحضرت در شهر تسخیر
توقف فرمودند بجهت آنکه در آن لازمه چهل حصار را فتح شهر کاشان شیعه پاک
نثار آل اطهار و دوستدار خاندان احمد مختار بوده و باولاد حیدر کرار مینمودند آن شهریار از
تسخیر کوچ فرمودند و کنار با شهر کاشان نزول اجلال فرمودند میرزا احمد غفاری که در آن
روز قاضی شرع انور شهر کاشان بود از ورود آنحضرت مطلع گردید و با مردمان خویش
شرفیاب حضور سرکار شاهزاده شدند و بعد از عجز و التماس بسیار شاهزاده گان را از اراده برداشته
روانه شهر گردیدند ایشان را دو ماه حضرت منزل فرمودند روز سیم لشکریان یا از شهرهای بعیده
بامداد آن انبوه کفار با ملاعین متوجه شد آن روز از شهر تسخیر حرکت نمودند و در آن فرسخ
فرود آمدند و مدت سه یوم توقف کرده شب چهارم بطریق سارقان آن لشکر از
اسلام شبیخون آورده لشکر را در آن شب متفرق گردانیده و از میان آن لشکر
شاهزاده

شاهزاده از عبادت حضرت معبود پوشش کشته شاهزاده ابو طالب و در آن شب بر قلب آن سپاه
مخالف زده بسیاری از آن ملاعین بسیار در آن شب با آلات حرب رسانیده بناگاه
فرخ نامی از لشکر مخالف در آن تیره شب تیغی حواله فرق آنحضرت نمود که تا محل سجده
حضرت معبود شکافت و از ضرب آن سرور از صدر زین بخاک هلاک در غلطید که
لشکر سپاه آن ملاعین هجوم آورده اردوی مسلمانان را از بلندی متفرق نمودند که صبح نمودار گردید
دست از دو مخالف کشیده و هر یک به لشکرگاه خویش بازگشت نمودند و نعش منور مطهر آن
سرکار فیض آثار شاهزاده ابو طالب را وارد شهر کاشان نموده بخدمت آنحضرت آوردند
شهر را مملو ز رمعی ... مبارک بود لیکن بدن مطهر آن شهریار از ضرب تیغ ابدار مخالفان
بدشعار چون خانه زنبور سوراخ سوراخ گردیده بود چون چشم آنحضرت بر آن شهریار بر صورت نورانی
افتاد مرغ روح آن شهید بلا خدا از شاخسار بدن طیران نمود در جنات عدن
مدت آبا و کرام و اجداد عظام گردید آنحضرت از برای آن شهریار بسیار گریسته و امر
مقرر فرمودند که آن شهریار را در جنب مدرسه خواجه تاج الدین رضی الله عنه دفن نمودند
و مدت هفت روز اهل آن شهر بعزاداری آن شهریار مشغول بودند و لشکرگاه روز آن
شان بعزاداری ... از جماعت مسلمین شهدا را از روی طریق رفتن گردیدند

و چون از اردو دویست هزار سوار از الوس سغد و از بلخ [illegible] بودند هم از قبل شاهزاده گذشته
آنحضرت مصمم جهاد با جماعت [illegible] کرده بودند و در آن روز فیما بین آن لشکر
بلده فریقین [illegible] نمودند جنگی محاربه اتفاق افتاد که از غبار سم ستوران چشمی را
نمی دید جنگ مغلوبه گردید و آنحضرت در آن روز زخم بسیار بر بدن شریف [illegible]
گرفته بود و لشکر اسلام بسیار شهید گردیده بودند چون دست از دعوا کشیدند و لشکر در
لشکرگاه قرار گرفت تن مبارک آنحضرت را بخانه میرزا احمد رسانیده بودند و در همان شب
آنحضرت این عالم را وداع فرموده بشرف [illegible] کرام [illegible] اعظام کردند میرزا احمد
حسب الامر آنحضرت نعش شریف [illegible] در [illegible] نعش شریف سرکار فیض
آثار شاهزاده ابوطالب دفن فرموده و میرزا احمد با [illegible] از اسلام [illegible] لشکرگاه فساد
جهاد با ملاعین برده آن اردو را متفرق گردانیدند و مدت پانزده روز جنگ
اهل لشکرگاه فساد و لشکر منافقان بطول انجامید بالاخره مسلمین بر کفار غالب گشته
سرکار میرزا احمد در آن جنگ شهید شد و نعش آن سرور را در جنب ایشان
مدرسه دفن نمودند میرزا محمد باقر و میرزا ابوالمعالی فرزندان کامکار میرزا احمد عمارتی بقعه عالی
بجهت آن بزرگوار در بالای مدفن ایشان عمارتی ساختند و مرقدین آن شهریاران

بر دهلیز مدرسه

بر دهلیز مدرسه [illegible] در سمت یمین واقع است و [illegible] املاک شریف [illegible] قاریان کلام الله المجید
مقرر فرموده‌اند و نصف از اصل میاه قنوات این قریه که از محال جهرود (?) من توابع دار
الامان [illegible] میرزا ابوالمعالی وقف بر این بقعه منوره فرموده که منافع آن صرف حجره‌های آن
بقعه و معیشت قاریان کلام الله در این بقعه شریف نمایند و میرزا محمد باقر رحمه الله [illegible]
ایشان معین قنوات علی‌آباد [illegible] مسمی [illegible] وقف بر این بقعه شریف فرموده که
صرف روشنائی و شمع و مخارج خدام آن آستانه شریف نمایند و در دهات قریه [illegible]
من محال [illegible] من توابع [illegible] میرزا محمد باقر وقف بر بقعه والد خود کرده که منافع
آن صرف خرابی و روشنائی و خرج خدام بقعه والد مغفور ایشان نمایند و آن بقعه واقع است
در سمت یمین مدرسه [illegible] عمارت آن مکان [illegible] در دهلیز مدرسه [illegible] در
بسیار بقعه ایست که مدفن خواجه تاج الدین رحمه الله [illegible] آن [illegible] شیخ الاسلام
است تا بر گروه مسلمین و قاطبه مومنین انوار مکشوف باشد و در [illegible] متوکل عباسی
علیه اللعنه که بقعه‌های اولاد ابوتراب را منهدم [illegible] سلسله عباسی متوطن کاشان
چند از روزگار [illegible] داده‌اند که این بقعه شریف را خراب نمودند
و آن بقعه شریف از ظلم و عدوان مسلم ماند و میرزا ولی الدین غفاری رحمه الله [illegible]

مزرعه موسومه بحاجی آباد که در یک فرسنگی شهر کاشان است وقف بر جناب
خامس آل عبا سرکار فیض آثار ابی عبدالله الحسین علیه السلام روحی فداه گویند که منافع
آن مزرعه صرف تعزیه داری و مرثیه خوانی جناب ابی عبدالله الحسین روحی فداه
در آن بقعه پاک نمایند و هر روز نان و غذای آنحضرت سلام الله در آن بقعه شریف بر پا
نمایند و در هر شب پنجشنبه نان شانزده عباسی برنج در آن بقعه شریف طبخ نموده
تا شیعیان و گریه کنندگان بمصرف رسانند و روح واقف را بعد از مراسم تعزیت اقامه
یاد و شاد نمایند پس بر متوطنین شهر کاشان و سایر مسلمانان پوشیده و مخفی نماناد که مزار مرقدین
شاهزادگان در شهر کاشان در دو جنب مدرسه خواجه تاج الدین رحمة الله ~~و اولاد آن بزرگوار~~ سمت یمین
واقع است و محل دفن خواجه تاج الدین و اولاد آن بزرگوار در سمت یسار وقوع
یافته است و این سواد از بحر الانساب قلمی گردیده است و سواد مطابق اصل
و خلافی ندارد از روی سواد ثبت سه شنبه بیست و هفتم شهر شعبان ۱۲۶۰ در طهران از مرحوم
رحمت آل محمد کاظم خان طاب ثراه و جعلنی الله مثواه استکتاب نمودند

حقیر فقیر سراپا تقصیر از روی کتاب انساب که بخط ... تفضل حسین
مرقوم در نمره ... نمودم و ... بنده رب الارباب ابراهیم حاجی
عبد الرحیم ... فی شهر ذی الحجه ۱۳۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی وفقنا بانتشار اخبار المصطفویه وایدنا
بترویج احادیث المرتضویه والصلوة والسلام علی خیر
خلقه ومظهر لطفه محمد خیر البریه وعلی آله وعترته المروجین
لاحکام الشرعیه **وبعد** این رساله مختصریست در بیان احوال خیر [illegible] محرم
اسرار رسول حضرت ابی ذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب و مدفن و بقعه
اولاد وی و مجملی در ذکر اولاد و ذریات او و مرتب کردانیدم بر شش باب **باب اول**
در ذکر اسم و نسب و کنیت و لقب و سبب اسلام او **باب دویم** در ذکر بعضی از اخباری
که دلالت بر مدح و منقبت وی میکند **باب سیوم** در ذکر بعضی از احوال و مواعظ
او **باب چهارم** در باب خبر دادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات
او را **باب پنجم** در سبب اخراج او به بیابان ربذه و کیفیت نعش او و دران سخنان
و مدفن و تاریخ وفاتش **باب ششم** در عدد اولاد و مجملی از احوال ایشان و مسمی کردانیدم

بابا ذریه

بابا ذریه **باب اول** در ذکر اسم و کنیت و لقب و نسب و سبب اسلام او اسمش بنا بر
اصح اقوال جندب است و این اسمی است که پدرش وضع کرده و بروایت دیگر
عبدالله و این اسمی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از برای او علم کرده
چنانکه در حدیث آتی ذکر خواهد شد و پدرش جناده صاحب مجمع البحرین اسم
پدرش را سکن ذکر کرده و صاحب جنات الخلود کنیت پدرش را ابو جناده نوشته
اما کنیت او اباذر از برای آنکه پسرش ذر نام داشت چنانکه در مجمع [illegible] **اما**
لقبش صدیق چنانکه مفهوم از کلام حضرت خیر الانام صلوات الله الملک العلام
که در باب دویم از اراد مذکور خواهد شد **اما** نسبش از قبیله بنی غفار که یکی از طوایف
عرب بوده **اما** سبب اسلامش حاصل حدیثی که فاضل مجلسی بعضی را ذکر نموده
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ابوذر در بطن مکه که محلی است در
مکه معظمه گوسفندان خود را میچرانید ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان
او شد بعصای خود آن را دفع کرد پس گرگ از جانب دیگر متوجه شد ابوذر عصا را بر او زد
گفت من گرگی از تو خبیث تر ندیده ام آن گرگ بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله بسخن در آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدتر اند زیرا که خداوند عالم بسوی

ایشان پیغمبری فرستاده که او را بدروغ نسبت میدهند و دشنام میدهند ابو ذر
چون این سخن را شنید بز خود گفت توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس آنها را گرفت و
پیاده بجانب مکه روان گردید تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید و طی مسافت نموده در
ساعت بسیار گرمی داخل مکه شد تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب شده بر چاه
زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد دید شیر از آن بر آورد در دل او
افتاد که این گواه آن خبریست که از گرگ شنیدم و این نیز معجزه آنحضرت است پس آن
شیر را آشامید و بجانب مسجد آمد دید که جماعتی از قریش گرد هم نشسته اند نزد ایشان رفت دید
که آنها ناسزا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میگویند چنانچه گرگ او را خبر داده
بود پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابو طالب آمد چون نظر
ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند خاموش شوید که عمویش آمد پس از مذمت آنحضرت
کوتاه کردند چون ابو طالب آمد با او مشغول سخن شدند تا آخر روز ابوذر گفت چون ابو طالب
از نزد ایشان رفت من از عقب او رفتم رو بجانب من کرد گفت چه حاجت داری گفتم
بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده گفت با وچه کار داری گفتم
میخواهم باو ایمان آورم و آنچه گوید تصدیق او و اقرار کنم گفت البته چنین خواهی کرد
گفتم

گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب را در مسجد بسر بردم
چون روز شد در مجلس آن کفار آمدم و آن شب نیز ناسزا گفتند چون ابو طالب
آمد ساکت شدند چون ابو طالب برخاست از عقب او روانه شدم باز سؤال روز
گذشته را اعاده کرد من همان جواب را گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه خواهی کرد گفتم
بلی مرا با خود بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود برد و سلام کردم از من حاجت پرسید همان
جواب گفتم گفت گواهی بده که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده او است
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله
حمزه مرا بخانه برد که جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم از مطلب من سؤال کرد همان جواب
گفتم و تکلیف شهادتین کرد آنحضرت مرا با خود بخانه برد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله در آنجا بود بعد از سؤال و امر شهادتین فرمود ای ابوذر بجانب وطن خود باز گرد
تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده که غیر از تو وارثی ندارد مال او را بگیر و نزد عیال
خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد و آخر نزد من بیا چون ابوذر بوطن آمد چنانچه
آنحضرت فرموده بود مال پسر عموی خود را بتصرف در آورد و در وطن مکث کرد
تا آنکه حضرت بمدینه هجرت فرمود باب چهارم در بعضی اخبار که دلالت دارد

و منقبت وی میکند و آنچه از اخبار و احادیث مستفاد میشود احدی از صحابه بعد از سلمان بمنزله ابوذر
نمیرسد بمقام وی الا در نهایت چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که ایمان ده پایه دارد مانند نردبان که بر او بالا روند سلمان بپایه دهم است و ابوذر بپایه نهم و مقداد
بپایه هشتم ایضا از احادیث داله بر مدح وی حدیثی است که فاضل جلیل رحمه الله در حیوة
القلوب ذکر نموده که ابن عبدالبر که از اعاظم اهل سنت است از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله روایت کرده است که ابوذر در میان امت من شبیه عیسی بن مریم است
و در روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد ایضا روایت نموده بسندهای متواتره
عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آسمان سایه
نیفکنده و زمین برنداشته سخن گوینده را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ابوذر صدیق این امت است و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده
که روز قیامت منادی از جانب رب العزت ندا کند که کجایند حواریان و خاصان
محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که بر طریقه آنحضرت مستقیم بودند و پیمان آنحضرت را
نشکستند پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد و از حضرت صادق علیه السلام

مرویست

ایضا

ایضا

مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت باری تعالی امر کرده است
مرا بدوستی چهار کس از صحابه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله کیستند آنجماعت
فرمود علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و مقداد و سلمان و ابوذر و ایضا روایت
نموده که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ابوذر علمی چند ضبط نموده
که مردمان از حمل آن عاجزند و گرهی بر آن زده که هیچ از آن بیرون نیاید ابن بابویه علیه
الرحمه نیز روایت کرده که روزی ابوذر بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت
و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد
که دحیه کلبی است که با حضرت سخنی دارد و گذشت جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد جواب میدادیم بدرستیکه او را دعائی
هست که در میان اهل آسمانها معروفست چون عروج نمایم از وی سؤال خواهم کرد چون
جبرئیل رفت ابوذر در آمد حضرت فرمودند ای ابوذر چرا سلام نکردی ابوذر گفت
گمان داشتم که دحیه کلبی نزد تو بود برای امری او را بخلوت طلبیده بودی نخواستم
که کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار
نادم شد حضرت فرمود چه دعا است که خدا را با آن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها

ایضا

معروف است که این دعا را بخواند اللهم انی اسئلک الایمان بک
والتصدیق بنبیک والعافیة من جمیع البلاء والشکر
علی العافیة والغنی عن اشرار الناس روایت دیگر
از حضرت امام رضا علیه السلام که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی عمار
یاسر و سلمان و ابوذر و مقداد و به مضمون احادیث بسیار وارد شده در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که ابوذر رضی الله عنه از برگزیدگان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بود بخدمت حضرت عرض کرد که من شصت گوسفند دارم میخواهم بروم بنزد آنها
و از خدمت تو محروم میشوم و کراهت دارم از آنکه آنها را بشبانی واگذارم که ستم
بر آنها کند و رعایت آنها را نیکو نکند حضرت فرمود برو بنزد آنها چون روز هفتم
شد بخدمت حضرت بازگشت حضرت فرمود ای ابوذر گفت لبیک
یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که چه کردی گوسفندان خود را گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله قصه عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه
گرگی آمد بسوی گوسفندان من پس متردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و حمایت
گوسفندان

گوسفندان کنم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان [illegible] پس نماز را بر گوسفندان اختیار
کردم در این حال شیطان در دل من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو می افتد و همه را
هلاک میکند و برای تو نمیماند که با آنها تعیش کنی من در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان
از دست من برود برای من میماند توحید حق تعالی و ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله
و موالات برادر او علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و دشمنی دشمنان
ایشان بعد از آنکه اینها با من باشد هر چه از من فوت شود سهل است پس نماز را بجا آوردم
گرگی را دیدم در میان گله در آمده و بره گرفت و برد ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را
بدو نیم کرد و بره را از او گرفت و مرا ندا کرد که ای ابوذر مشغول نماز باش که حق تعالی مرا
موکل گردانیده که متوجه گوسفندان تو باشم تا آنکه از نماز فارغ شوی پس با حضور
قلب نماز خود را بجا آور من آداب و شرایط نماز خود را بجا آوردم چون فارغ شدم
شیر نزد من آمد گفت برو نزد محمد صلی الله علیه و آله و او را خبر ده که حق تعالی گرامی
داشت مصاحب تو را و حفظ کننده شریعت تو را و شیری را موکل گردانید که گوسفندان
او را تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه نزد حضرت حاضر بودند و این خبر را
از او شنیدند خوشحال شدند حضرت فرمود ای ابوذر راست گفتی و تو

تصدیق کردیم در این سخن بمن علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم چون
منافقان این سخن را شنیدند گفتند این توطئه است میان محمد صلی الله علیه و آله
ابوذر و محمد صلی الله علیه و آله میخواهد ما را باین حیله ها فریب دهد که بانچه میگوید اعتقاد کنیم
و جمعی از ایشان گفتند میرویم نزد گله او که مشاهده کنیم او را در حال نماز کردن که آیا شیر
محافظت گوسفندان او میکند در آنحالت تا دروغ او ظاهر شود پس چون نزد گله او رفتند
دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بدور گوسفندان او میگردد و آنها را از صحرا
و هر گوسفندی که از گله دور میشود بسوی گله بر میگرداند چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت
حقتعالی بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت پس شیر ندا کرد آن منافقان را
که ای منافقان که انکار میکنید حقتعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گله
موالی محمد و آل طیبین طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین است و بسوی خدا توسل
میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه گرامی داشت محمد و آل طیبین او را
صلوات الله علیهم که حقتعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه مرا امر کند که شما را
از هم بدرم و هلاک کنم هرآینه چنین نمایم و بخدا سوگند که اگر سؤال کند از خدا بمحمد و آل
طیبین او صلوات الله علیهم که همه دریا را روغن زیت گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر
و کافور

و کافور و شاخهای درختان را زمرد و زبرجد هر آینه خدا در ساعت چنان نماید چون ابوذر
بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار
خود را و باین سبب حقتعالی مسخر گردانید حیوانی را که اطاعت تو کند و دفع ضرر
درندگان را از تو بکند تو بهترین آنهائی که حقتعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را
برپا میدارند و از جمله اخبار که دلالت بر شأن و رفعت منزلت سلمان میکند
است که فاضل مجلسی ذکر نموده که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سلمان را فرستاد
بنزد فاطمه که تحفه از تحفه های بهشت که از برای او حق سبحانه و تعالی فرستاده بود
عطا فرماید سلمان چون پس پرده آمد دید که سه سبد نزد حضرت فاطمه گذاشته گفت
ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله تحفه بمن کرامت فرما حضرت فرمود که
این سه سبد را سه حوریه از جهت من آورده اند اسم ایشان را پرسیدم یکی از ایشان
گفت من سلمی نام دارم خدا مرا از جهت سلمان خلق کرده دیگری گفت من ذره
نام دارم خدا مرا از جهت ابوذر خلق کرده سیوم گفت که من مقداده نام دارم
و خدا مرا برای مقداد خلق کرده است سلمان گفت حضرت فاطمه علیها السلام
قدری از آن تحفه بمن کرامت فرمود و بر هر قومی که میگذشتم از بوی خوش آن

مستحب میشود بدان که احادیث داله بر رفعت مقام ابوذر بسیار است ما بعضی از آن را
ایراد مینمائیم **ایضاً** بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت شده که مردی بود در مدینه
که داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله می‌شد روزی داخل مسجد شد و گفت خداوندا
انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و روزی کن مرا همنشین شایسته چون از دعا
فارغ شد دید مردی در کنار مسجد نشسته نزد او رفت و سلام کرد با او گفت تو کیستی ای
بنده خدا گفت منم ابوذر آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا
تکبیر میگوئی گفت چون داخل مسجد شدم چنین دعائی کردم و حقتعالی ملاقات تو را روزی
من کرد ابوذر گفت من سزاوارترم به تکبیر گفتن از تو که بهره‌ام همنشین شایسته چون تو بود زیرا
که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود من و شما بر بلندی خواهیم بود
در روز قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیز ای بنده خدا که عثمان ابوذر را نهی
کرده از همنشینی من مبادا از تو آسیبی رسد **باب سیوم** در ذکر بعضی از احوال
و مواعظ ابوذر است کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده که ابوذر رضی الله عنه میگفت که از دنیا بیزارم از آن مدت میکنم و نمیخواهم مگر دو گرده
نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پیشین و دو جامه پشمینه که یکی را

بر کمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم **و ایضاً** بسند معتبر حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که ابوذر در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده علم بدرستی که دنیا
چیزی نیست مگر آنکه با خیر آن نفع میکشد با شر آن ضرر میرساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب مکن
امری که امید خیر از او نداشته باشی ای طلب کننده علم تو را مشغول نگرداند اهل و مال
تو از جان تو زیرا که روزی که از ایشان مفارقت نمائی بمنزله مهمانی خواهی بود که شب نزد ایشان بسر
آورده و روز از ایشان مفارقت نماید و میت ما بین مردن و مبعوث شدن نیست مگر خوابی که از آن
بیدار شوی ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که تو را در آن مقام
حساب و سؤال نزد خداوند عز و جل باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت با اعمال
نیک خود و هر چه میکنی جزا می‌یابی ای طلب کننده علم **و ایضاً** بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم ابوذر گفت
زیرا که شما آباد کرده اید دنیا را و خراب کرده اید آخرت را پس بدین سبب نمیخواهید
که از خانه آبادان بخانه خراب روید و مرد پرسید که رفتن ما بنزد حقتعالی چگونه خواهد بود ابوذر
گفت رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد بود که بسوی خانه خود برگردد و رفتن بدکار
شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را نزد آقای خود برند باز سؤال کرد که حال ما نزد خدا

چگونه خواهد بود ابوذر فرمود گفت عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا حق تعالی میفرماید
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستیکه نیکوکاران در نعیم بهشتند و
گناهکاران در جهنم اند آن مرد گفت که پس رحمت حق در کجاست گفت رحمت خدا حق
نزدیک است به نیکوکاران و در احادیث از آنحضرت روایت کرده که مردی نزد ابوذر آمد و گفت علم
تازه بمن افاده کن ابوذر در جواب گفت که علم بسیار است ولیکن اگر توانی بدی نکنی بکسی
که او را دوست میداری آنمرد گفت که هرگز دیده که کسی با دوست خود بدی کند ابوذر گفت
بلی جان تو محبوب ترین جانهاست بسوی تو و چون معصیت خدا را میکنی بجان خود
ضرر میرسانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ابوذر از خوف
الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد با او عرض کردند که دعا کن خدا چشم تو را شفا
دهد ابوذر گفت چندان غم از آن ندارم گفتند چه غم است که نور از چشم تو بخبر کرده است
گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم آن بهشت و دوزخ است و احادیث بسند معتبر روایت
شده از حضرت صادق علیه السلام که بیشتر عبادت ابوذر فکر کردن بود باب چهارم در بیان
خبر دادن حضرت رسول صلعم فوت او را و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که روزی
من و عثمان با علی بن ابیطالب بر حضرت رسول صلعم در مسجد تکیه کرده بود پس در نزد حضرت نشستیم
تا آنکه

تا آنکه عثمان بجواب در نشسته بودم حضرت فرمود که چه رازی گفتی با عثمان گفتم سوره
از قرآن میخواندم حضرت فرمود که زود باشد که با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و جبر
از شما بسیار باشد و در زمره هر که نیکوکار باشد بجنت رود گفتم انا لله و انا الیه راجعون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ابوذر که بدار حق را بگو اگر چه تلخ باشد
آن تلخی تا ملاقات کنی بر عهدی که با تو بسته ام ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده
است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود و جمعی در خدمت آنحضرت نشسته بودند
اول کسیکه از این در آید از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که
شاید ما در آییم پس حضرت فرمود جماعتی که الحال داخل شوند هر یک بر دیگری سبقت گیرند
هر که مرا بشارت دهد بیرون رفتن آذار ماه او از اهل بهشت است پس
ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت با ایشان فرمود در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر
گفت آذار بدر رفت حضرت فرمود که من میدانستم میخواستم صحابه بدانند که تو از اهل
بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من بسبب اهل بیت من و دوستی ایشان
تو را بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و جمعی
از اهل عراق سعادت تجهیز و تکفین تو را خواهند یافت آن جماعت رفیق من خواهند بود

در بهشتی که خدا او را وعده کرده رهبر کار است. علی بن ابراهیم روایت کرده که در جنگ تبوک
ابوذر سه روز در عقب ماند بجهة آنکه شتر او لاغر بود چون دانست که شتر به قافله نخواهد
رسید شتر را در بلا گذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد چون روز
بلند و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر روی شخصی افتاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که ابوذر است می آید و تشنه است ایشان رفتند باو رسیدند تا داخل شد بخدمت حضرت
شتافت و مطهره پر از آب در دست وی بود حضرت فرمود آب داشتی و تشنه بودی ابوذر
عرض کرد چون رسیدم و آن آب سرد و شیرین یافتم بخود قرار دادم که تا حبیب من رسول
خدا صلی الله علیه وآله از این آب نخورد من نیاشامم حضرت فرمود ای ابوذر خدا
ترا رحمت کند تو تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها
داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و تکفین ترا خواهند یافت

باب پنجم در سبب اخراج او به بیابان ربذه و کیفیت تعیش او در آنجا و مدفن
و تاریخ فوت او اخبار در این خصوص بچندین طریق ذکر شده اند آنچه از ارباب سیر معتمده
نقل کرده اند این است که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا آنکه
خلافت بعثمان علیه ما علیه رسید ابوذر در خصوص قصه امانت و ضرب عمار زبان بطعن و

مذمت

مذمت بر عثمان گشاده بود و آشکارا طعن میزد و قبایح احوال او را بیان میکرد و چون از معاویه
علیه الهاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را سرزنش و توبیخ مینمود و مردم را بولایت
خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ترغیب مینمود و فضایل آنحضرت را
بر اهل شام می شمرد و بسیاری را از ایشان بمذهب تشیع مایل میکرد و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام
و جبل عامل اکنون هستند ایشان از اولاد ایشانند معاویه حقیقت حال را بعثمان نوشت
که اگر چند روز دیگر ابوذر در این ولایت باشد مردم این شهر را از تو منحرف میکند عثمان
در جواب نوشت و گفت چون نامه من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت روی
نشانیده و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را در شب و روز براند تا خواب بر او
غالب شود و ذکر من و ترا فراموش کند چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلب کرد و بر
کوهان شتر درشت موی تند روی نشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر مردی
دراز بالا لاغر اندام بود و در آنوقت پیری او را فرو گرفته بود و موی سر او سفید شده
و ضعف او را دریافته دلیل شتر او را که بی جهالت بود بعنف میراند تا آنکه از غایت
سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح شد و گوشت ان افتاد
و رنجور بمدینه داخل شد چون او را نزد عثمان آوردند آن ملعون با او نگاه کرد و گفت

هیچ چشم ندید از تو روشن‌تر مبارک ابی جندب ابوذر گفت مرا پدرم جندب نام کرد و مصطفی صلی الله
علیه و آله مرا عبدالله نام کرد عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و لیکن دروغ میگوئی که
حقتعالی درویش است و ما توانگریم آخر کی من این سخن گفته‌ام ابوذر گفت این
کلمه بر زبان من جاری نشده و لیکن گواهی میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه شنیدم که گفت
چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خود را وسیله دولت و اقبال خویش کنند
و بندگان خدا را چاکران و خدمتکار خود کنند و علی بن ابراهیم این آیات کریمه را در تفسیر خود
ایراد نموده که و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم ولا تخرجون
انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء
تقتلون انفسکم وتخرجون فریقا منکم من دیارکم تظاهرون
علیهم بالاثم والعدوان وان یاتوکم اساری تفادوهم
وهو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض وتکفرون
ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة
الدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب وما الله
بغافل عما تعملون که ترجمه‌اش بر وفق قول اکثر مفسرین این است که یاد
کنید

کنید وقتی را که پیمان از شما گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خون همدینان
خود را و بیرون نکنید ایشان را بظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود و قبول کردید این
عهد و پیمان را و حال آنکه میدادید این معنی را و گواهی میدهید بر حقیقت این پس شما آن
گروهید که پیمان شکسته میکشید کسان خود را و بیرون میکنید گروهی را از شهرها و خانه‌های
خود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون کردن ایشان و فدیه که میدهید خوب است آیا میگروید
ببعضی احکام الهی که فدیه اسیر دادن است و کافر میشوید ببعض دیگران که آن حرام است
کشتن و بیرون کردن ایشان پس نیست پاداش آنکس که چنین کاری کند از شما مگر خواری
و رسوائی در زندگانی در دنیا و در روز قیامت باز گردانیده شوند بسخت‌ترین عذابها که آتش جهنم است
و خدا غافل نیست از آنچه میکنید ایشان علی ابن ابراهیم ذکر کرده که این آیات
در باب ابوذر و عثمان نازل شده است باین سبب که ابوذر بمدینه داخل شد بیمار و علیل
تکیه بر عصای خود داده بنزد عثمان آمد و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان
از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او بودند
و نظر بر آن مال داشتند که قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت این چه مال است گفت
صد هزار درهم است که از بعضی نواحی آورده‌اند برای من و انتظار دارم که مثل آن را

چاوردند تا بخشم یا بدهم و آنچه خواهم کنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت یاد داری که
من و تو در وقت خفتن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم حضرت دلگیر و محزون
بود با ما سخن نمیگفت و چون بامداد شد بخدمت آنحضرت رفتیم آنحضرت را خوشحال و خندان
یافتیم گفتیم پدران ما فدای تو باد سبب چه بود که دیشب دلگیر و مغموم بودی و امروز چنین
شادمان میباشی فرمود که دیشب چهار صد دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود
و هنوز قسمت نکرده بودم ترسیدم که مرا موت دررسد و آن نزد من مانده باشد امروز بمسلمانان
قسمت نمودم و راحت یافتم و خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی
در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد آیا چیز دیگر بر او لازم است و بروایت دیگر که
گفت که ای کعب الاحبار چه حرج باشد اسلام را که بعضی از بیت المال را بمسلمانان
دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید تا بهر مصلحت که داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت
از طلا و یک خشت از نقره بود بر او چیزی نیست و در این هنگام ابوذر عصای خود را
بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چه کار است در احکام مسلمانان نظر کن که گفته
خدا راست تر از گفته تو است خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم
یحمی

یحمی فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر
مفسران آنست که آنان جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق
نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک که خلاصی نخواهند یافت در روزی که آن گنج
نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند و داغ کنند بر آنها پیشانیهای ایشان را که در
وقت دیدن فقرا در هم میکشیدند و پهلوهای ایشان را که از اهل تهی میساختند
و پشتهای ایشان را که برو رو ایشان میگردانیدند و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده
بودید برای خود که از آن نفع بردارید امروز پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید ازبرای
خود چون ابوذر این آیات را خواند عثمان گفت که تو پیر خرف شده و عقل از تو زایل
شده اگر نه این بود که صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافته هر آینه ترا میکشتم
ابوذر گفت دروغ میگوئی ای عثمان و در قتل من نیست حبیب من رسول خدا صلی
الله علیه و آله مرا خبر داد که ای ابوذر ترا از دین برنمیگردانند و ترا نیز نمیکشند
اما عقل من از این قدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده ام بخاطر دارم گفت چه حدیث

است ابوذر گفت شنیدم از حضرت پیغمبر که چون ابو العاص بسی نفر رسند بهای خدا را
بناحق تصرف نمودند بندگان خدا را بنده خود گیرند و فاسقان و ظالمان را یاور خود گیرند و با صالحان
در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچکس از شما این حدیث را از
پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اید همه از برای خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عثمان
گفت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام را بخوانید چون حضرت آمد عثمان گفت
ای ابو الحسن ببین این پیر دروغ گو چه میگوید حضرت فرمود بس کن ای عثمان و او را
بدروغ نسبت مده که من شنیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که
آسمان سایه نیفکنده بر کسی و زمین برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر
باشد حاضران مجلس همه گفتند این سخن را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما که همه گردن بسوی این مال دراز
کرده اید مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر صلی الله علیه و آله دروغ
می بندم پس ابوذر رو با منافقین کرد گفت که در میان شما بهتر است عثمان گفت
که تو را گمان آنست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خدا جدا شده ام تا حال
این جبه را پوشیده ام و هیچ بنائی نکرده ام و شما بدعتها در دین خدا نهاده اید و برای دنیا دین را خراب
کرده اید

کرده و در مال خدا تصرفهای ناحق کرده اید از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد
عثمان گفت بحق رسول صلی الله علیه و آله ترا سوگند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگوئی
گفت اگر قسم هم ندهی جواب میگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوست تر میداری گفت
که حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرا مرگ
دررسد گفت ترا در آنجا نمی گذارم و ترا [illegible] پس ابوذر ساکت شد عثمان
گفت کدام شهر را دشمن تر داری گفت ربذه که در حالت کفر در آنجا بوده ام عثمان گفت
ترا به آنجا میفرستم ابوذر گفت ای عثمان از من سؤال کردی من راست گفتم من هم از تو سؤال میکنم
تو راست بگو مرا خبر ده اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر و کافران مرا اسیر
بگیرند و بگویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را ندهی چه خواهی کرد گفت میدهم گفت اگر
نصف مال تو باشد گفت تمام مال تو را بطلبند میدهی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا
صلی الله علیه و آله روزی بمن گفت ای ابوذر چگونه باشد حال تو روزی که از تو پرسند
بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول نمایند سکنای ترا در آنجا و بدترین شهرها را از تو پرسند
و تو گوئی ربذه و ترا بدانجا فرستند گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله چنین خواهد شد فرمود بلی
ایا در حق آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که این امر خواهد شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه

علیه و آله فرمود روزی شمشیر بکشم بر مردم مردانه از برای خدا جهاد کنم حضرت فرمود که نه صبر کن و خاموش
باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد بدرستیکه حقتعالی در باب تو و عثمان آنچه
فرستاده آن آیاتست که گذشت بخوانید و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر ضمیر تو پوشیده
نیست و ابن بابویه روایت کرده در قصه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری
دنیا که مال بسیار گذاشته بود و در آخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم علیه اللعنة
حکم کرد که ابوذر و اولادش را از مدینه بیرون فرستند بربذه و تاکید کرد که احدی از اهل
از صحابه بمشایعت او بیرون نروند و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص ایشان
اطاعت نکردند بمشایعت او بیرون رفتند و او را و اولادش را تجهیز نمودند چنانکه روایت کرده اند
که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
و عقیل برادر حضرت و عمار ابن یاسر بمشایعت او بیرون رفتند چون هنگام وداع
شد حضرت امیر علیه السلام فرمود ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی بر این گروه
ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف کنی و تو ترسیدی بر دین خود
و دین خود را بایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا بلا از جای خود راندند
و ببلا ممتحن ساختند والله که اگر راههای آسمان و زمین بر کسی
به بندند

به بندند و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی دری از برای او مقرر میفرماید مونس تو نیست
مگر حقیقت تو و وحشت تو نمیباشد و دوری تو از باطل پس عقیل گفت ای ابوذر
تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری
و حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه داشتی و دیگران ضایع
کردند مگر قلیلی از اهل حق ثواب تو بر خداست و بجهت محبت اهل بیت ترا
از آوارها شهر و دیار میکنند خدا اجر تو را بدهد بدانکه از بلا گریختن جزع است و دیر فرج را
بر خود طلب نمودن از ناامیدیست پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو
حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای عم این گروه
کردند با تو آنچه میدانی و خداوند عالم بر جمیع علوم مطلعست او شاهد است دنیا را بیاد
مفارقت دنیا از خاطر محو نما و سختیهای دنیا را بامید راحتیهای عقبی بر خود آسان
گردان و بر بلاها صبر کن تا چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات نمائی حضرت
امام حسین علیه السلام گفت ای عم خدا قادر است که بدل کند این حالت شدت و بلا
بحالت رخا بروفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری دیگر است این گروه دنیای
خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی تو چه بسیار بی نیازی از آنچه

ایشان از تو منع کردند دنیای خود را ایشان بسی محتاجند بانچه تو از ایشان منع کردی بر تو باد بصبر
که عمده خیرات بر شکیبائی است از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمی بخشد
پس عمار گفت ای ابوذر خدا او را بوحشت و تنهائی قبر مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت
انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید والله هرگز مرا باز نداشت از گفتن سخن
حق مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت شما با جماعت اهل بیت
و پادشاهی دنیا از کسی است که برای او منصرف نشده این گروه هرگز بسوی دنیا خوانند
و گوییم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بدین بخشیدند پس زیان کار دنیا و آخرت
شدند و این است خسران عظیم پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که رحمها
بار سلام و رحمت و برکتهای الهی بر شما باد در فدای این گروه که شما هستید باد کلمه
شما را می بینم گویا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطر می آورم مرا در مدینه کاری
و دل بسته که و اینک بغیر شما نیست من از او خواستم که مرا بشهری از شهرها فرستد
خواست مرا بربذه که در آنجا مونسی نیست و آواز درستی بگوش من نرسد والله که من بغیر از
خداوند انیسی نخواهم چون خدا با من است از وحدت و تنهائی باک ندارم او را برای جمیع امور
کافی است و خداوند بجز او نیست بر او توکل دارم و او خداوند عرش عظیم است

جز قادر

چه قادر و تواناست و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت او باد که طیبین اند شیخ
مفید ره بسند خود روایت کرده از مردی از اهل شام که چون ابوذر را عثمان
از مدینه بیرون کرد و بشام فرستاد پس ما را موعظه میکرد و قصه ها برای ما بیان میکرد
و چون ابتدا بسخن میکرد حمد و ثنای خداوند را مینمود و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله
میفرستاد اما بعد بدرستیکه ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل شود
و پیغمبر صلی الله علیه مبعوث گردد بر اینحالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان و راست میگفتیم
سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم پس خداوند عالم کتاب
خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق پسندیده خدا و رسول
صلی الله علیه و آله باقی بود و اهل اسلام سزاوارتر شدند بعمل کردن باین اخلاق و او
بودند بمحافظت آنها پس مدتی بر اینحالت ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح
بدعت کردند که ما نمیدانیم بیشتر آنها را و سنتهای رسول صلی الله علیه و آله را فرو
نشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هرکه سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار
کردند جمعی را که تقوی نداشتند بر گروهی که صالح و شایسته کار بودند خداوندا
آنچه نزد تست بهتر است از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از

انکه دین تورا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر تورا صلی الله علیه وآله تغییر بدهم و مکرر این سخنان را
در مجامع گفت تا آنکه حبیب ابن مسلمه بنزد معاویه آمد و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد
میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه این سخنان را بعثمان اعلام کرد و عثمان علیه اللعنه
بمعاویه نوشت که اورا بنزد من بفرست چون اورا بمدینه آوردند اورا بیرون کرد
و بربذه فرستاد و **ایضا** روایت کرده اند از بعضی اهل شام که چون عثمان ملعون
ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز می ایستاد میان مردم و ایشانرا پند میداد و امر
میکرد ایشانرا بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشانرا از خدا میترسانید و از ارتکاب معاصی
خدا و روایت میکرد از رسول خدا صلی الله علیه وآله از آنچه از آنحضرت استماع کرده بود
از فضایل اهل بیت او علیهم السلام و ترغیب مینمود مردم را بر چنگ زدن بدامان
اهل بیت و عترت آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستیکه ابوذر
در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای
ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم هست برفعی اورا بنزد خود طلب کن
در اندک وقتی همه ایشانرا فاسد میکرداند بر من و بر تو والسلام پس عثمان ملعون باو
نوشت که اما بعد همین نامه مرا که میخوانی بی تامل ابوذر را بسوی من فرست والسلام پس

معاویه

معاویه ملعون ابوذر را طلبید و نامه عثمان را باو خواند و گفت بزودی روانه شو
بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و روانه
شد اهل شام نزد او جمع شدند گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری
گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و الحال مرا میطلبند از پیش شما بسوی
خود برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه
براحت افتد نیکوکاری یا مردم راحت یابند از شر بدکرداری و روانه شد چون مردم
شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران
رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان
نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستیکه وصیت میکنم شما را بخیری که نفع آن
باشد برای شما و ترک میکنم درازگوئی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را پس ایشان
گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت خدا و رسالت رسول خدا صلی الله علیه وآله و
ایشان نیز موافقت کردند پس گفت که شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت
حق است و بهشت و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حقتعالی آورده است
و شما را گواه میگیرم در این اعتقادات خود همه گفتند ما بر آنچه گفتی گواهیم پس گفت

که بشارت داده شود کسی که از شما با این اعتقاد حق بمیرد به رحمت و کرامت حق تعالی

که گناهکاران معاند نباشند و اصلاح کنند اعمال ظالمان نباشند و ستمکاران را

یاوری ننمایید ای گروه جوانان جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کنید از برای خدا

معصیت میکنند در زمین و راضی میگردانند پیشوایان خود را بخیر بلکه موجب غضب حق تعالی

میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنرا ندانید پس از ایشان

انکار کنید و غضب کنید بر ایشان هرچند شما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند

از عطای خود محروم کنند و شما را از شهرهای خود بیرون کنند تا حقتعالی از شما خشنود باشد

خدا بلند و جلیل تر است از همه کس و سزاوار تر است که او را بخشم آورد برای رضای مخلوق

خدا پس ما در مرتبه شما را و بخدا میسپاریم شما را و میخواهیم بر شما سلام و رحمت الهی را

پس گفتند همه او را نیکو که خدا سالم بدارد ترا ای ابوذر ای صاحب رسول خدا

صلی الله علیه وآله آیا میخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان

تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه صبر کننده شوم تا آنکه داخل

شد بعثمان آن ملعون گفت خدا نزدیک نگرداند دیده ترا بعمرو و این مثلی بود در

میان عرب ابوذر گفت بخدا که پدر و مادرم مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی

ولیکن

ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که کنه خدا کند و مخالفت امر او را نماید و تابع خواهش

نفس خود باشد پس کعب الاحبار گفت از خدا نمیترسی ای پیر که بروی امیرالمؤمنان

چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت ای پسر

یهودی ترا چه کار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین یهود از دلت

بیرون نرفته است پس عثمان ملعون گفت بخدا سوگند که من و تو در یکجا نباشیم خوف

شده و عقل تو رفته است پس گفت ببرید او را از پیش من و او را بر شتر جهاز

نکرده سوار کنید با آنکه چیزی در زیر پای او نباشد و ناقه را برانند و درشت برانید و او را

تا بربذه برسانید پس او را در ربذه فرود آرید که تنها در آنجا بسر برد با دردی

تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بذلت و خواری بیرون

و بدن شریفش را بر شتر عریان بی جهاز بستند و آن ملعون حکم کرد که کسی او را مشایعت نکند چون

خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید آنقدر گریست که محاسن مبارکش از آب دیده

تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنند با صاحب رسول خدا صلی الله علیه وآله پس

آنحضرت و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبدالله و قثم و فضل و عبیدالله پسران عباس

بمشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد بگریست

ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدر و مادرم فدای این رویها باد که هرگاه این
رویها را می‌بینم بیاد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌افتم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این رویها
پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا
از هم جدا کنند محبت ایشان از دل من خارج نمیشود و ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای
تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت
نماید مرا در میان شما بنیکو خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و گریه میکردند بدرد
مفارقت او شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده که عثمان ملعون دو آزادکرده خود را
با دویست دینار نزد ابوذر رضی الله عنه فرستاد و با ایشان گفت بروید بسوی ابوذر و بگوئید
با او که عثمان میگوید ترا سلام میرساند که این دویست دینار را برای تو فرستادم که استعانت جوئی
باینها بانچه ترا عارض میشود از نوایب روزگار چون نزد ابوذر آمدند و پیغام آن ملعون را
بلند ادا کردند ابوذر گفت که من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من چیزی مگر برای همه
مسلمانان روایت کنند که حرامی باین مخلوط نشده است و نفرستاده است این را برای
تو مگر از حلال ابوذر گفت مرا احتیاجی باین مال نیست و صبح کرده ام این روز را
و حال آنکه بی‌نیازترین مردم هستم ایشان گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا
باصلاح

باصلاح آورد ما نمی‌بینیم در خانه تو چیزی نه کم و نه بسیار که از آن تمتع
توان نمود گفت در زیر این رحل که می‌بینید دو گرده نان جو هست که چند روز بر آن
گذشته پس چه میکنم این دینارها را بخدا سوگند که نمیگیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ
قلیل و کثیری نیستم و بدرستیکه صبح کرده ام بی‌نیاز بسبب ولایت علی بن ابیطالب و فرزندان
او علیهم السلام که هدایت کنندگان هدایت یافته‌اند و چنین شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله
میفرمود در حق ایشان و قبیح است که پیری را که دروغ گوید پس برگردانید این مال را بسوی
او و اعلام کنید او را که مرا احتیاجی در این مال نیست و نه بانچه در نزد او هست از اینها
دیگر تا ملاقات کنیم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او شیخ مفید روایت
کرده که چون ابوذر را از شام نزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را دوست تر داری
ابوذر گفت شهری را که محل هجرت من است گفت تو هرگز بانجا و من نخواهی رفت در شهری که
من در آن باشم ابوذر گفت پس مرا بحرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرست که در آنجا
مجاور باشم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه بفرست که اصحاب رسول خدا صلی
الله علیه و آله در آن بسیار هستند گفت نه ابوذر گفت من شهری دیگر اختیار نمیکنم عثمان گفت
برو بربذه ابوذر گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد که بشنو و اطاعت

کن و انقیاد نما بهر طرف که میبرند اگر بجهت غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس ابوذر
از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا بود پس باز آمد بسوی مدینه و نزد عثمان رفت
و گفتم صفی در برابر او ایستاده بودند گفت ای عثمان مرا از مدینه بیرون کردی و بزمین دیگر
فرستادی که در آنجا زراعتی و چهارپایی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر سایه
پس مرا خادمی و گوسفندی چند ده که به آن تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید چون آن
ملعون جواب نگفت حبیب ابن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم و غلامی بتو میدهم و
پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی
که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او مطلبم و در آنوقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که این مرد را از من دور نمیکنی حضرت فرمود
پس چه گویم گفت ابوذر حضرت فرمود که آنچه گفت من شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله
که در حق او گفت که راستگوترین خلق است ابوذر و او بمنزله مؤمن آل فرعون قرار داده اگر
دروغ گوید ضرر دروغ گوئیش عاید او شود و اگر راست گوید بعضی از آنچه را گفته بشما میرسد
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده از عبد الملک پسر ابوذر غفاری رضی الله عنه که او
گفت چون عثمان مصحفها را جمع کرد حضرت امیر علیه السلام مرا گفت برو و پدر خود را بطلب
چون

چون غلام پیغام را آورد بدیدم پدرم بسرعت بخدمت آن حضرت شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود ای ابوذر
امروز امری عظیم روی داده که کتاب خدا را پاره پاره گردانیدند و آهن در میان کتاب خدا
در آوردند که مسلط گردانیدند آهن را بر بدن آن ملعون [illegible] آهن بر کتاب خدا
را با آهن پاره پاره کردند پس ابوذر گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون اکابر
مسلط شوند و متعرض گردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شوند و ایشان را بکشند
پس حق تعالی جوانان چند را بر ایشان مسلط گرداند که از دنیا بگذرند با ایشان آیند و با ایشان
مقاتله کنند و تو بمنزله ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که حکم کردی [illegible]
شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم اول ایشان تو خواهی بود
از اهل بیت **وایضاً** بسند معتبر از حذیفه [illegible] که ابوذر را دیدم حلقه کعبه را گرفته
و میگوید منم جندب هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم ابوذر پس گفت
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که با من قتال کند در مرتبه اول
و در مرتبه دویم و در مرتبه سیوم از پیرو دجال خواهد بود بدرستیکه مثل اهل بیت من در
میان امت من مثل کشتی نوح است در میان قوم او هر که سوار شد
نجات یافت و هر که تخلف کرد غرق شد بر من بسیار شد **ابن ابی الحدید** از ابن

عباس روایت کرده که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بربذه امر کرد در میان
ناس ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و او را مشایعت نکنند و مروان ابن ابی الحکم علیه
اللعنه را موکل کرد که ابوذر را از مدینه بیرون برد و پس از ترس عثمان احدی مشایعت ابوذر نکرد
مگر حضرت علی ابن ابیطالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان
بمشایعت بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود با ابوذر
و شروع بسخن گفتن کرد مروان ملعون گفت ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن
گفتن با ابوذر اگر نمیدانی پس بدان حضرت امیر علیه السلام تازیانه کشید و بر میان دو گوش راحله
او زد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و باتش جهنم ببرد و بسوزد پس مروان غضبناک
بسوی عثمان برگشت و آن ملعون را از آنچه گذشته بود خبر داد عثمان بسیار در غضب شد و چون
حضرت امیر علیه السلام با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شده و بمدینه آمدند گروهی بحضرت
عرض کردند که عثمان بتو در غضب است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کرده حضرت فرمود
که غضب او با من مثل غضب اسب است بر دهنه و لجام که هر چند میجنبد بسوی من نمی کشد
پس چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا
برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا از آنچه خدا امر کرده برگرداند من او را
برگردانیدم

برگردانیدم و امری که تو کنی خلاف رضای خدا باشد با آن عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون
و آنحضرت سخنان ناخوش گفته شد و حضرت غضبناک از مجلس او بر خواستند و گویند چون آن ملعون
مصلحت خود را ندید جمعی از صحابه میان ایشان در آمدند که صلح دادند میان او و آنحضرت را و بعضی
مثل ابن ابی الحدید روایت کرده که سبب نفی کردن عثمان ابوذر را بسوی شام آن بود که چون عثمان
دست در بیت المال مسلمانان دراز کرد و بخشید بمروان و خویشان و غیر ایشان از منافقان آنچه خواست ابوذر
در میان مردم در راهها از برای بیان کفر و عصیان او و ابا و از بلند میخواند که والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
مکرر این خبر بعثمان رسید تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود چون از حد گذشت یکی از
آزاد کردهای خود را نزد ابوذر فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر
گفت آیا عثمان نهی میکند مرا از خواندن کتاب الله و از عیب کردن کسی که ترک کرده امر خدا را
بخدا اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوب تر است از راضی کردن عثمان از آنکه
خدا را بخشم آورم از برای خوشنودی عثمان پس این سخن عثمان را بسیار بغضب آورد
و برای مصلحت متعرض او نشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت آیا جایز است امام را که از
بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رسد باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار

گفت با کنیت ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی آیا دین ما را تعلیم ما میدهی
پس عثمان گفت بسیار شد آزار تو نسبت با و اصحاب ما و حکم کرد او را بشام
بردند و در شام چون اطوار معاویه را ناپسندیده مشاهده کرد او را زجر و مذمت کرد روزی
معاویه سیصد دینار زر طلا برای او فرستاد ابوذر برسول گفت برو با و بگو اگر این از عطای
من است که امسال بمن نرسانیده قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی به آن
نیست پس فرستاد چون معاویه قبه خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با و گفت ای معاویه
اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر
در شام میگفت بخدا سوگند که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب
خداست و نه سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدا سوگند که می بینم حق را که میشناسند
و باطلها را که احیا مینمایند و راست گویان را بدروغ نسبت میدهند و حق صالحان را بغیران
میرسانند پس حبیب ابن مسلمه فهری بمعاویه گفت این ابوذر شام را بر تو فاسد
میگرداند چاره او بکن و ایضا از جلاد بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه
بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه
شنیدم که کسی در خانه معاویه فریاد میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش
جهنم

جهنم در بار دارد خداوندا لعنت کن آنهائی را که امر میکنند مردم را به نیکیها و خود ترک آنها مینمایند
خداوندا لعنت کن آنهائی را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه
دیدم که معاویه بسیار متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه
گفت جندب بن جناده است هر روز بدر قصر ما می آید و آنچه شنیدی ندا میکند پس گفت
او را بقتل آورید ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند در پیش او بازداشته و معاویه
گفت ای دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله هر روز بنزد من می آئی و این سخنان
میگوئی اگر من میکشتم کسی را از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بی رخصت عثمان هر آینه ترا میکشتم
لیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلاد گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم
زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر کردم گندم گون باریک بدن بلند بالائی دیدم که موهای
ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من دشمن خدا
و رسول صلی الله علیه و آله نیستم بلکه تو و پدر تو دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله
بودید از برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید مکرر جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله ترا لعنت کرده و نفرین کرده که هرگز سیر نشوی شنیدم که امت من در صدر یا
از تو معاویه گفت آنکه من نیستم گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داده که تو

روزی که تو بر آن گذشتی شنیدم که میگفت خداوندا لعنت کن او را و او را بسر نگردان
مگر خاک و شنیدم میگفت معتقد معاویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد او را
حبس نمایند و احوال ابوذر را به عثمان نوشت پس عثمان ابوذر را طلبید بنحو سابق الذکر و شیخ
طوسی روایت کرده که ابو سلمه گفت من و سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون به ربذه رسیدیم
بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون آن فتنه
حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی ابن ابیطالب علیه السلام و دست از ایشان
بر مدارید بدرستیکه من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود علی علیه السلام اول کسی
است که بمن ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من کرد و پیش از همه کس در قیامت
با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق و اوست که جدا میکند حق را
از باطل و اوست پادشاه مؤمنان و مال دنیا پادشاه منافقان است مؤلف گوید که ذکر سلمان
درین حدیث خالی از غرابتی نیست چنانچه بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه
روایت کرده است از نعیم ابن قعنب که گفت بطلب ابوذر رفتم به ربذه و زنش را دیدم
از او سوال کردم که ابوذر کجاست گفت بکار خود رفته ناگاه دیدم ابوذر
دو شتر قطار کرده و میکشید و در گردن هر یک مشک آبی بود آویخته پس جواب خواستم

و بر او سلام

و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم با او
میگفت تو چنانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده زن بمنزله استخوان دنده
است اگر راست کنی او را می شکند و اگر بحال خود گذاری از او منتفع میشوی پس
کاسه نزد من آورد و در آن کاسه چیزی تر بود شد شیر و گفت تناول کن که من روزه دارم
پس خوراک او را خورد و گفت نماز کردم چون فارغ شد نزد من آمد و شروع کرد بخوردن من
گفتم سبحان الله من گمان نداشتم که تو دروغ گوئی تو گفتی من روزه دارم الحال تناول
کردی ابوذر گفت من سه روز در این ماه روزه داشتم و ثواب یکماه روزه را دارم اگر
خواهم باقی ایام را روزه بگیرم و اگر خواهم افطار کنم و ابن طاوس بسندهای معتبر از معاویة
ابن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر بیمار شد در بیماری که در آن مرض برحمت
الهی واصل شد ما بعیادت او رفتیم و او را تکلیف وصیت نمودیم گفت وصی خود را گفته ام
امیر المؤمنین را گفتیم عثمان را میگوئی گفت نه آنکس را میگویم که بحق و راستی امیر المؤمنین
است یعنی علی ابن ابیطالب علیه السلام و اوست زر زمین که زمین باو ساکن است
و اوست عالم ربانی درین امت و اگر او از میان شما برود کارهای قبیح و منکر در زمین
بسیار خواهد شد گفتم ما میدانیم که هر که پیغمبر بیشتر دوست میداشت تو او را بیشتر

بیداری گفت آن پیر معلوم است که حق او را غصب کردند یعنی علی ابن ابیطالب علیه السلام
مؤلف گوید احادیث در باب ابوذر از مدح و کیفیت تفتیش او در بدو بسیار است
و این رساله را گنجایش آنها نیست شیخ کشی کیفیت فوت و غسل و کفن و نماز او را
بچند طریق وارد شده است از آنجمله روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد زن
خود را گفت تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و
اول قافله که بیاید بگو ای بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله
وفات یافته مرا اعانت کنید در تجهیز او پس ابوذر گفت که مرا خبر داد رسول خدا صلی الله
علیه و آله که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند شد
گروهی از امت آنحضرت صلی الله علیه و آله پس از علقمه بن سعد نخعی روایت
شده که گفت من با مالک اشتر متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم
بر راه بود و میگفت ای بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله
در این غربت وفات یافته و من کسی را ندارم که او را کفن و دفن کند مرا یاری دهید
پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرد که کفن
و دفن کنیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم گفتیم انا لله و انا
الیه

الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه دفن او شدیم و در میان خود نزاع کردیم
در کفن کردن او و همه یاری یکدیگر کردیم در غسل او چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش
ایستاد و بر او نماز کردیم چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا
این ابوذر از صحابه رسول تو صلی الله علیه و آله و تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان
و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و امری از دین تو را تبدیل نکرد و لیکن منکری چند دید
و به انکار کرد بزبان و دل خود پس محروم ساختند و غریب کردند او را و در هم شکستن شوکت ملکی را
که حق او را باو ندادند و از حرم هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کردند پس ما همه دعا کردیم
گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده که شما از این
مکان حرکت نکنید تا آنکه این طعام را تناول کنید و شیخ طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت
امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده و ابن ابی الحدید روایت دیگر نقل کرده که
چون این جماعت نزد ابوذر آمدند هنوز زنده بود پس گفت شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی
خواهید مرد و گروهی از مؤمنان بر جنازه او حاضر خواهند شد و آن جماعت که حضرت
فرموده بود هر یک در شهرها و خانه های خود مردند و من مانده ام که آن مرد منم اگر مرا

جامه خود راضی نمی‌شدم که دیگری مرا کفن بکند و بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا برید یا عریف یا نقیب باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ امری نشده بود گفت ای عم من ترا کفن کنم در این ردائی که پوشیده ام و در دو جامه که در صندوق دارم که ریسمان آنرا مادرم رشته و من آنرا بافته ام گفت کفن من تعلق بتو دارد

روایت علی بن ابراهیم و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده اند که ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال خود را بآن میگذرانید ناگاه آفتی در میان ایشان بهم رسید همه تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات کرد ابوذر را دختری که نزد وی بود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غالب شد پدرم بمن گفت ای فرزند بیا باین صحرای [illegible] رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع کرد و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم گفتم ای پدر من با تو چه کنم درین بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده است ای دختر در وقتی که من

بعالم بقا

بعالم بقا رحلت کنم عبائی بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود بنزدیک ایشان برو و بگو که ابوذر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافته دختر گفت در آن حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند گفتند ای ابوذر چه آزار داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاریم گفت طبیب مرا بیمار کرده خدای عالمیان رفتند و [illegible] دختر گفت چون نظر بملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم شود خداوندا مرا بجوار رحمت خود برسان بحق تو سوگند که میدانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا را بر روی او کشیده بر سر راه قافله عراق نشستیم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذارده دفن کردند مالک اشتر در میان ایشان بود مرویست که مالک گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت حله چهار هزار درهم بود دختر گفت من چنین [illegible] قرار داد

میبودم و نماز که او میکرد میکردم روزه که او میداشت میداشتم شبی بر قبر او خوابیده بودم
او را در خواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانکه در حال حیوة میخواند با او گفتم
ای پدر خداوند با تو چه کرد بمن گفت ای پسر نزد خداوند کریمی رفتم او از من خوشنود شد
من از وی راضی گشتم گرامی فرمود مرا گرامی داشت و عطاها بخشید اما ای پسر عمل
بکن و مغرور مشو اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را نوشته اند و نقل
کرده اند **احمد بن اعثم** کوفی نقل کرده جمعی در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی
و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و بلال
بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن الیزید النخعی و علقمة بن قیس و مالک
اشتر چون از نماز فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپای خواست و بعد از حمد و
ثنای الهی عرض کرد خداوندا ابوذر از صحابه حضرت رسول تو صلی الله علیه و آله بوده
که بخدا و رسول تو ایمان آورده بود و در بلاد تو جهاد کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم
بود تبدیل شعار دین نداده چند چیز دیده بود بطریق سنت ورا انکار کرده بود
بزبان و دل و بدان سبب او را تحقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند
ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بار خدایا آنچه از حق [illegible] ان را

وعده فرمودی

احمد بن اعثم

وعده فرمودی حظ از آن ستان و موفر گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول الله
صلی الله علیه و آله است بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانکه مستوجب است برسان بار الهی
این دعا را بلغت و حاضران آمین گفتند و **ابن عبدالبر** در کتاب استیعاب ذکر کرده
است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و صاحب مجمع البحرین نیز سی و دوم
نوشته و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند سال بیست و چهارم هجرت بود
مؤلف گوید آنچه از احادیث بر قوت سند مستفاد میشود قبر ابا ذر در ربذه [illegible] بعضی علما
دیگر دلالت میکند که علامه طاب ثراه جبه کما و ابا ذر را از مدینه بیرون نقل کرده در قبر ابا بکر
و عمر در پهلوی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه گذاردند و این روایت
بصیر است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در مدینه در سر قبر جدش رسول صلی الله
علیه و آله مردی از طایفه بنی لقیط عرض کرد یابن رسول الله صلی الله علیه و آله گمان کردم
میکنند که زیارت میکنند ابا بکر و عمر را در این قبر پس حضرت فرمودند صحیح یا ابا لقیط
یعنی ساکت شو یا ابا لقیط پس حضرت فرمود و الله لو نبش قبرهما لوجد
فی مکانهما سلمان و ابا ذر و الله انهما احق بهذا الموضع
غیرهما و نجد قسم به [illegible] که [illegible] قبر [illegible] که ابا بکر و عمر باشند هر آینه حق با [illegible]

ابن عبدالبر

مؤلف

این دو سلمان و ابا ذر بودند پس بجهة آنکه این دو مستحق تر بودند باین دو موضع از غیر خودشان

ابو بصیر گوید عرض کردم بابن رسول الله صلی الله علیه و آله که آیا نقل میشود میت و لحد از ده شود

دیگری و در مکان او پس حضرت فرمودند یا ابا محمد ان الله عز و جل خلق سبعین الف

ملك ینشرون فی مشارق الارض و مغاربها فیاخذون اموات

العباد فیدفنون كلا منهم مكانا یستحقه وانهم یسلبون

جسد المیت عن نعشه و یضعون اخر مكانه من حیث لا تدرون

ولا تشعرون وما ذلك ببعید وما الله بظلام للعبید ای انکه

بدرستیکه خدای عز و جل خلق فرموده هفتاد هزار ملك را که پهن میشوند در مشرقها و مغربهای

زمین پس میگیرند اموات بندگان را و دفن کنند هر کسی از ایشان را در مکانیکه مستحق میشد

آن مکان را و برمیدارند و ایشان بدرستیکه جسد میت را از مدفن و نعش ایشان و میگذارند

دیگری را مکان او بطریقیکه نمی فهمند مردم و این بعید نیست و نیست خدا ظلم کننده

را یعنی ظلم است که بدان را در موضع نیک واگذارند و نیکان را در محل بدان قرار

دهند ملکه این خبرست این چنین و این حدیث در کتاب کشف المقاصد و کنز روایت ذکر

شده است **باب ششم** در عدد اولاد و مجملی از احوال ایشان اما عدد اولاد ایشان آنچه

بنظر

بنظر مؤلف رسید چهار پسر بوده در و عبد الملك و عبد الله و یکی دیگر که نام او معلوم نیست

اما ذر در حیات ابا ذر در بیابان ربذه فوت شد و در روایت علا ابن ابراهیم و محمد بن

یعقوب کلینی مرویست که ابو ذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت چون او را

دفن کردند بر سر قبر او ایستاد پس دست بر قبر او نهاد و گفت ای ذر خدا ترا

رحمت کند بدرستیکه خوش خلق بودی و نیکو کار به پدر و مادر چون از دنیا رفتی

من از تو راضیم و من از رفتن تو نقصی راه نیافت و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از

امید نقصی ندارم که از رفتن تو دلگیر شوم و اگر نه اهوال بعد از مرگ بودی از روی داشتم

که بجای تو بودم ولا اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه از برای تو و الله گریه از برای تو نکردم

بلکه برای تو گریستم که کاش میدانستم که چه با تو گفته اند و تو در جواب چه گفتی خداوندا حقی

از برای خود بر او واجب کرده بودی حقی چند برای من بر او فرض کرده بودی الهی من

حقوق خود را از او برداشتم تو از او عفو فرما که تو سزاوار تری بجود و کرم از من و این

روایت بعینها مفصل است آنچه مناسب این مقام بود ایراد نمودیم و چون تتمه را در باب سابق

نمودیم الکن بهمین قدر شد و اما عبد الملك احوال و مدفن او معلوم نیست لیکن

راوی او روایتی است که شیخ کشی ذکر کرده و آن را مفصلا در باب سابق ذکر نمودیم

اما عبدالله در ملک ری بجوار رحمت حق پیوست و مجملی از احوال او این است که چون در دشت
کربلا اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگ مشرکان مبتلا شدند و یک یک از ایشان شهید
گردیدند چون نوبت بحضرت امام کرام همام حسین بن علی علیهما السلام رسید حضرت عازم میدان
قتال گردید پرده نشینان عصمت و طهارت همه یکبار از خیمه بیرون آمدند و دامن آنحضرت را
گرفته عرض کردند ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و ای ثالث ائمه اثنا عشر علیه السلام
تو سرپرستی ما را بکه می سپاری آنگاه پرده نشین حرم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی
محترم سید الشهدا علیه السلام شهربانو عرض کرد ای امام مطلق و ای برگزیده حق تو میدانی که
من در این ولایت غریبم و مرا غیر تو یاری و مونسی نیست مرا مصلحت چه می بینی حضرت امام
علیه السلام فرمودند ای شهربانو چون ظالمان مرا شهید کنند تو بر اسب من سوار شو و بنزد برادران
خود رو پس حضرت امام علیه السلام او را دعا داد و گفت در میان ما نیکمردی باشد که
اهل و عیال ما را در ولایت ری بنزد برادر او ببرد آنگاه بضعه بتول عذرا همشیره
سید الشهدا علیه السلام زینب خاتون عرض کرد ای برادر عبدالله ابن ابوذر غفاری زنده
است وی را شهید نکرده اند چون آنحضرت این سخن بشنید وی را طلب فرمود
فرمودند یا عبدالله چون ظالمان مرا شهید کنند اهل و عیال مرا بولایت ری بنزد فرزندان
ملک

ملک یزدجرد ابن شهریار برسان آنگاه عبدالله عرض کرد خدا هزار جان مرا فدای تو کند
کاش مرا در پیش تو شهید میکردند راوی گوید چون حضرت امام حسین علیه السلام
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه شهید کرد اسب آنحضرت در خیمه آمد شهربانو و زینب خاتون
دختر حضرت امام حسین علیه السلام بر اسب حضرت امام معصوم علیه السلام سوار شدند و از کربلا
رو بولایت ری روانه شدند و آن اسب میمون نام داشت و در بعضی از روایات وارد شده که هرگاه
مخالفان در عقب بیبیها می آمدند تا آن اسب را باز گیرند آن اسب بقدرت خدا
در هوا میپرید و چون مخالفان در می افتادند بروی زمین هموار سیر میرفت و از این جهت آن را ابر جناح
گفته یعنی صاحب بال و عبدالله ابن ابوذر غفاری در خدمت ایشان بود چون بولایت
ری رسیدند در حوالی شهر ری غاری بود شهربانو در آن غار غایب شد و زینب خاتون در شهر ری
شهید کردند اما عبدالله بن ابوذر غفاری را چهار فرزند بود ابرار و بندار و مهین و ...
بعضی بعوض مهین محسن نوشته اند مدتی در شهر ری بتقیه بسر بردند و عبدالله بجوار
رحمت حق پیوست آن چهار فرزند ابرار و بندار بولایت لاریجان رفتند در موضع ...
و بعضی ... گفته اند وطن ساختند و در آنجا ایشان بسیار رسید با لقب بندار اتابای ...
و مهین از شهر ری بولایت الموت رفتند چون بموضع ... ارشت افتادند وطن

ساختند و ذریات ایشان بسیار شد تا آنکه غفاری اعمام فرزندان ایشان شیرزاد و دیلم
و ابراهیم و محمد کبیر و علی کبیر و جعفر از ظلم خلفای بنی عباس لعنهم الله روی بولایت دار
المرز رستم و از آنجا رفتند چون بموضع نمارستاق رسیدند وطن ساختند و ذریات ایشان
بسیار شدند بالقاب علیم و دیلما محبان خاندان اهل بیت بودند اما در بعضی از اخبار وارد شده
که آزاد کرده اباذر در خدمت شهربانو و زبیده خاتون بود چنانکه فاضل مجلسی در مقتل
آورده که چون امام حسین علیه السلام در کربلا مبتلا شد در عصر روز تاسوعا زبیده دختر
خود را بقاسم فرزند برادر تزویج نمود و اکثری او را فاطمه نامیده اند و در شب عاشورا
زفاف واقع شد و نطفه از صلب قاسم در رحم زبیده خاتون قرار گرفت و در صبح
عاشورا شهید شد ام اسحق مادر زبیده که مطلقه عبدالله زبیر بود و یزید بخواستگاری او در
راضی نشد و بخانه حضرت سید الشهدا علیه السلام درآمد و اکثر برآنند که سبب عداوت
یزید پلید با حضرت امام حسین علیه السلام این بود ام اسحق بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد
که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله تن بمرگ داده دل بکشته شدن نهاده بعد از شهادت
تو کسی را دستی با ولاد رسول خدا صلی الله نیست و من که باعث مزید عداوت یزید پلید با شما
شده ام در تشویشم و در فکر کار خود از کار فرو مانده ام که آیا معامله او با من چگونه خواهد
شد آنحضرت

شد آنحضرت فرمود غم مخور میان من و تو چندان فاصله نیست بر مرکب من سوار شو با دختر خود
رسیده بملک ری رو که در آن زمین از دوستان ما هستند و در آنوقت ملک غازی
نبیره یزدجرد در آنجا بود و از اولیای سید الشهدا علیه السلام بود و در وقت مقابله و مقاتله عسکرین
که اصحاب جمله بیکدیگر سبقت میکردند یکی از آن سلسله که همراه اباذر غفاری اجازت
حرب خواست آنحضرت او را مرخص نفرمود فرمود تو باید بعد از من بهمراهی آن مکرمه بروی
که ثواب شهدا در نامه اعمال تو ثبت خواهد شد پس از شهادت آنحضرت ام
اسحق و دختر او را بر اسب آنحضرت آن غلام امام علیه السلام سوار کرده بملک ری آمد هر چند
لشکر شقاوت اثر تعاقب کردند نرسیدند هرگاه تعجیل مینمودند مرکب ایشان نیز تعجیل مینمود
هرگاه آهسته میرفتند مرکب ایشان نیز آهسته میرفت چون بکوهی که الکنون در ری
مشهور است رسیدند آن مکرمه از اسب نزول نمود و اراده داخل شدن در آن کوه کرد زبیده
خاتون گریست که ای بی بی در مرا نیز همراه خود ببر ام اسحق گفت ای عزیزه تو در رحم
امانتی داری که باید از من بعد توانی بود پس کوه شکافت و شرف صحبت امام علیه
السلام یافت و زبیده خاتون را سرزمین غربت تا آنکه بر بیعه دختر سلطان عمار یاسر
رسیده بود لیلی اسم آن دختر رابعه بود و آن مکرمه در آنوقت در از مکه رسیده بود و داخل شهر

ری شد و خاتون خود را بجانب نمود متوجه شد آن مکرمه تا طفل متولد شد نام او را قاسم
نهادند و ملک قاضی در آن وقت با فوجی از بزرگان عجم در شمیران بود چون شنیدند که دختر حضرت
امام حسین علیه السلام در آنجا تشریف آورده به عتبه بوسی آنحضرت شدند و خدمت کردند چون فاطمه
رحمت ایزدی پیوست در بلده ری در موضعی که اکنون حاجی میرزا آقای ... معلوم است
است و بقعه نهاده آن مکرمه مدفون ساختند و قاسم را در شمیران بردند و در آنجا نشو و نما
نمود تا زمان حجاج بن یوسف شیخ او بار ربه بارکه پسر سلطان ابوالقهر بود و بروایتی سعد بن ابی بره
حجاج ملعون خبر نمود لشکر بسیار از ملکان عجم تا حشم و قاسم را شهید کردند چون خواستند
وی را مدفون سازند آوازی از شهد الراس و سر رسید که پسر را نزد پدر آورید پس او را نزد
مدفن سر بزرگوار دفن نمودند اما کیفیت نقل و دفن سر مبارک حضرت قاسم ابن امام حسن علیه
السلام بری بنا بر فصل روایت بحر الادب این است که چون هجده عدد سرهای مطهره اهل بیت
وارد کوفه در قصر الاماره عبید الله زیاد نمودند جمعی از شیعیان در خانه سلیمان صرد خزاعی
جمع شده بودند به مصیبت اهل بیت مشغول بودند چون سرهای ایشان را بکوفه آوردند
شیعیان قصد کردند که خانه عبید الله زیاد را خراب کنند عبید الله ملعون گفت تا سرها
مبارک را از شهر بیرون بسپه سالار لشکر عمر سعد علیه اللعنه ببرند سرها را برداشته در منزل سلاله
برفتند



برفتند اما حصین بن نمیر کندی سپه سالار لشکر عمر سعد بود روی بعمر سعد نمود و گفت
ایها الامیر امروز شش ماه است که من در مملکت ری آمده‌ام اگر صلاح بدانید ما را باز گردانید
که چیزی از خزانه ندارم عمر فرمود از برای آن حرامزاده خلعت و اسبی دادند آن ملعون سر قاسم را
آورد و گفت ای امیر از این سرهای ابوتراب یا علی ابن ابیطالب بمن ده تا ببرم و آنچه تمنا
کنند عمر سعد ملعون گفت سر مبارک امام زاده قاسم را بوی داد و علیه السلام آن حرامزاده
دادند آن حرامزاده وی را نهاد و روز و شب میراند تا بشهر مایر رسید خبر کردند بری
تمام بزرگان و امیران ری و توابع باستقبال آن حرامزاده آمدند در آن زمان طغرل ملعون
حاکم ری بود تا سر مبارک امام زاده قاسم را بمیدان بردند و چوگان زدند و سرشان
مصطفی و مرتضی علیه السلام نکردند اما در شمیران شغل ملک بود از نسل جابر انصاری و نام
جاریه خاتون بود سر امام زاده را بخانه بیرون برسم امانت برد گفت من ملازم آن
سران گفت هر روز آن سر مبارک را بمیدان شهر ری بردند و چوگان زدند تا
شب جمعه رسید آنگاه ببرد در خانه رفت دید که خانه از نور روشن شد متحیر شد
و گفت بار خدایا مگر این سر علی است یا از سرهای اهل بیت هر گاه از سر بنی آدم چنین
ظاهر شود چون آن زن خانه را آسمانه کرد سر مبارک شاهزاده را با مشک و گلاب

بنشست و نگاه بدان سر مبارک میکرد و زار زار میگریست و گفت نذر کردم که امشب
چهار شمع روشن کنم و نزدیک این سر بزرگوار بگذارم و دیده‌ها از خواب غفلت باز دارم
شاید بر من ظاهر شود که این سر کیست چون شب در آمد پیره زن شمعها را روشن کرد و در جوار
آن سر بزرگوار بگذارد و گاه بطاعت مشغول و گاه ذکر حق سبحانه و تعالی بزبان آوردی و گاه
بمصیبت آن سر بگریستی تا آنکه نصف شب بگذشت آنگاه دید که شش زن آمدند
اول فاطمه زهرا علیها السلام دوم فاطمه بنت اسد سیوم آمنه مادر حضرت رسول صلی
الله علیه و آله چهارم خدیجه پنجم آسیه زن فرعون ششم مریم همه جامه‌ها سیاه پوشیده و آنگاه
سر مبارک شاهزاده را از جا برخواست و گفت السلام علیک یا پدر بزرگوار که بسینه
شما در حق شما چها کردند تشنه‌ها در زمین کربلا سرهای شما بریدند بولایتی و اهل بیت را
غارت کردند و بطریق اسیران در شام بردند چون فاطمه علیها السلام این سر بریده را
سخنها شنید زار زار بگریست چنانکه فرشتگان آسمان بگریه در آمدند و خروش
از ایشان برخواست پس فاطمه علیها السلام گفت ای زن زاده من فردای قیامت که
در آید من عمامه حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در گردن اندازم و جامه زهر آلود
برادرت حسن علیه السلام و پیراهن خون آلود عمت حسین علیه السلام در دوش و مرکب
برسیده کربلا

رسیده کربلا را سوار شوم و در عرصه قیامت برم و داد خود را از ظالمان بستانم و چندان
بهشت نروم که ظالمان را گروه گروه بدوزخ رسانم و در آن وقت آن پیره زن دست
دراز کرد و دامن حضرت فاطمه علیها السلام بگرفت و عرض کرد ای سیده النساء تو سیده اولی
که من شنیده ام شما را در بهشت دیده ام نه هزار رکعت نماز بر آتش پدر بزرگوار نکنی آنگاه
فاطمه علیها السلام بدست مبارک خود نامه نوشت و بدست آن پیره زن داد و گفت ای پیره
خاتون بخدا قسم که بی تو قدم در بهشت ننهم چون روز شد ظالمان آمدند تا سر مبارک امام
مظلوم را بشهری ببرند آن پیره زن پسری داشت عبدالله نام او را گفت ای جان مادر ظالمان
درخت نبوت را بریده اند و شاخها در هم شکسته اند اگر میخواهی که من شیر خود را
بتو حلال نمایم چاره آن است سر تو را ببرم و بعوض سر امام مظلوم به ظالمان دهم آن پسر
گفت ای مادر غلام در این روزگار سر در جای که آید که خواجه مظلوم کا ای
باشند سر که نه در بلا عزیز بود بار گران است کشیدن بدوش قسم
زندگانی حرام باشد مرا از جان من فدای سر امام مظلوم باد چون مادر این سخن از فرزند
خود شنید شاد شد و کارد برکشید و سر فرزند خود را از تن جدا کرد و گفت
جان مادر از تو خشنود شدم چون آن جلادان بدرگاه رسیدند و سر مبارک قاسم طلبیدند

آن زن سر خود را بر زمین زد و آن ملاعین سر را گرفته بمیدان می آوردند و چندان زاری
کردند که آن سر با ایشان شد پس آن ملاعین دانستند که این سر آن سرست که اکثر از
کان بیک روی بقریه شهر نهادند اما ابن بسره ترک را پسری که بر بود اسمعیل نام
بود و نوع السلام روز دید که سوارها و پیاده از قفای یکدیگر می آیند پسر او در اخبر کرد
چون بسره از راه آمد آنچه خبر یافت بنالید و گفت بارخدایا میدانی که من این کار را از
جفا بدوستی نبی و آل تو صلی الله علیه و آله کشیدم اجل فریضه بر من تمام کرد که من طاقت
سکنان ندارم چون بسره رسیدند که او را در ساعت بجوار رحمت حق پیوست انا لله
و انا الیه راجعون راوی گوید که فرزندان عمار یاسر که در آن معرکه رزم بودند
بشنید که سر مبارک شاهزاده قاسم بریده آوردند و بار شمیران برده اند ابراهیم بن محمد
عمار یاسر ابن عثمان خویش بروی شمیران نهادند و با ایشان محاربه بسیار کردند و چند نفر
مخالف را بدوزخ فرستادند و سر مبارک شاهزاده قاسم را از ابن بسره … و تن بسر او در موضع
دراعی دفن کردند و در شب دوشنبه بیست و نهم ماه صفر و این حکایت در بحر الانساب
کبیر و صغیر ایراد شده مؤلف گوید روایت فصل حدیث سابق خالی از مناقضت نیست
لکن بقاعده الجمع مهما امکن اولی من الطرح ممکن است که بگوییم که عبدالله

بن ابوذر غفاری با زراد کرده جهر در خدمت آنحضرت بوده اند و اما احادیث در خصوص زن
زوجه مکرمه حضرت امام علیه السلام بی خالی از اشکال نیست زیرا که بعضی شهربانوی دختر
یزدجرد ذکر کرده و بعضی ام اسحق مطلقه عبدالله بن … دختر طلحه بن عبدالله تمیمی گفته
و ظاهر آنست که آن شهربانوی مادر حضرت سجاد علیه السلام بوده است در مدینه وفات یافت
و در بقیع دفن شد و این شهربانو الملقبه بام اسحق … و در سیده نون الملقبه بفاطمه زوجه
قاسم بن حسن علیه السلام غیر آن مکرمه بوده و شاید که حضرت امام علیه السلام از روی
علاقه شهربانوی دختر یزدجرد بعد از وفات او ام اسحق را مسماه بشهربانو فرموده باشند
که حرم حضرت خالی از اسم او نباشد لاشک یکی از زوجات حضرت بوده و اما
دختر ابا ذر در رساله مجملی و در باب سابق از احوال او ایراد نمودیم و شکی نیست که اولاد
ابوذر همیشه دوستان و محبان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده هر وقت
که توانستند دفع ضرر از ایشان مینمودند از آنجمله روایتی که صاحب بحر الانساب ذکر
نموده که حاصل مضمون آن اینست که چون مأمون ملعون حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام را در مدینه بطوس طلبید و بمشوای خود ساخت مردم از اطراف و جوانب بخدمت امام
علیه السلام آمدند و از روی کرامت بسیار دیدند اغلب مردم آن ولایت مطیع

کردیدند و از نامه ملعون وی بگردانیدند چون آن ملعون آن کیفیت را دید بشب و روز در فکر
قتل آن مظلوم برآمد و حضرت از مکر وی خبردار شده نامه بمدینه فرستاد و احوال خود را در آن
نامه ذکر فرموده اولاد و اتباع ایشان که باقی مانده بودند از خیل و حشم و خورد و بزرگ از اولاد
و انجا و هر امامی با اولاد امام موسی کاظم علیه السلام دوازده هزار و سیصد و هفتاد و
تن بودند و مهتر ایشان ابراهیم ابو جواب بود چون نامه حضرت بمدینه رسید و امام زاده ها
بر مضمون نامه حضرت مطلع شدند بر محنت و غریبی او گریستند آنگاه ابراهیم گفت ای
برادران و عم زادگان ما را ضروری است که با این خیل و حشم ما را توانند نگاه داشت امام زاده ها
گفت ای برادر در روضه جدم محمد صلی الله علیه و آله باید رفت و سلام گفت تا هر که را حضرت رسول
صلی الله علیه و آله جواب سلام داد مهتر ایشان باشد جمله امام زاده ها بر سر تربت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتند و یک یک سلام کردند تا نوبت بامام زاده ابراهیم
رسید و او هجده ساله بود چون سلام عرض کرد آواز از مرقد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برآمد که علیک السلام یا ولدی و یا قرة عینی چون امام زاده ها این ندا شنیدند جملگی با وی
بیعت کردند و او را مطاع خود قرار دادند و از مدینه بیرون آمدند تا بولایت شهریار در موضع
ساروقمش رسیدند فرود آمده آن شب بیست و یکم شهر محرم الحرام بود یکشنبه سکینه خاتون

خواب امام

خواب امام موسی کاظم علیه السلام خواب دید و در همین خواب گریستن آغاز کرد امام زاده ها وی
او را از خواب بیدار کرد و گفت ای خواهر چرا گریه کردی که در سفر گریه کردن میمون نیست
سکینه خاتون گفت ای برادر در واقعه مرغی دیدم که در میان آسمان و زمین می پرید
قطره قطره خون بهر آن کرد از وی می چکید از آن قطرها یکی بر من افتاد و آن بوی خون برادرم
علی الرضا علیه السلام میداد و آن مرغ گفت الله اکبر این قوم را اجل رسیده است و بدیگر
راه بری میرساند چون این سخن را شنیدند آن شب اهل بیت نخفتند و از مصیبت
جگر سوز گریستند اما راوی راوی گوید که در شهریار قلعه بود که تو نزده خارجی در آن مقام
داشتند و مهتر ایشان قیدا نام نامردی بود نامه دار و نزد مامون ملعون فرستاد که ای ملعون
آگاه باش که دوازده هزار و هفتصد و سی تن از اولاد ائمه از نژاد عرب در دیار عجم آمده اند
اگر این خیل و حشم که ما می بینیم بر سر تو آیند از شما یکی را زنده نگذارند چون مامون
ملعون بر این مضمون واقف شد در همان زمان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را زهر داده شهید کرد
و نامه نزد محمد شیخ رئیس ری فرستاد و نامه دیگر نزد حسن صباح قزوینی فرستاد
و نامه دیگر نزد سیاوش بن خالد سمنانی فرستاد که چون نامه من بشما رسد باید دمار
از او برآرید و ایشان را در موضع ساروقمش نگذارید که بیرون آیند و الا

منقطع نماید آن خارجیان سر امامزادگان را گرفتند و بالا بار آمدند گویند و نگذارند بر روند
که امامزادگان بیرون روند چون آن ملعون این قدغن نمود تا شش ماه امامزادگان در سار و قتش
بجا ماندند یک شب امامزاده ابراهیم در بین خواب که به آغاز کرد برادر او وی پدید آمد کرده
پرسید که ای خواجه وی داده است گفت ای برادر در واقعه دیدم لشکر بسیار بر سر ما آمدند
چون دور شد محمد شیبانی لعین بقریب چهل هزار گبر خارجی بر سر امامزادگان آوردند و علمهای
زرد و کبود و سیاه در پا کردند و حرب عظیم بنیاد نهادند و از عقب وی سیاه کوش سمنانی با چهل هزار
خارجی در رسیدند و از عقب وی حسن صباح قزوینی با قریب چهل و پنجهزار خوارج از قلعه الموت
در رسیدند منافقان از هر طرف روی بامامزادگان نهادند و جنگ عظیم در پیوستند و در آن روز
امامزاده ابراهیم چندان خارجی را بکشت که جای رفتار تاختن نمانده بود اما اهل بیت یکبار
حمله آوردند و از آن خارجیان بیشتر شش هزار کس را بجهنم فرستادند چندان حرب کردند که ایشان شهید
شد عبدالرحمن آنکه علیه اللعنه که بزرگ ملحدان الموت بود با لشکر بدست شاهزاده ابراهیم
کشته شد اما راوی گوید که کشته بر کشته و خسته بر خسته افتاده بود که مدت شش ماه قوم
ولایت شهر یار برای هیزم بردن قصه استخوان می‌سوزانیدند و در نسخه دیگر دل بیره می‌سوزانیدند
آخر الامر لشکر خوارج زیاده شدند و اشقیا بر هر یک از ایشان مسلط شدند شهید کردند تفصیل
آن در نجم

آن در بحر الانساب مذکور است اما شصت نفر از امامزادگان را در بیابان قتل و شهید
کردند و سرهای مبارک ایشان را بریدند با عون ابن امام موسی کاظم علیه السلام نزد آن
ملعون بجرجان فرستادند چون نزدیک ایوانک رسید در ولایت ورامین دهی بود که از آن
ناصرآباد میگفتند در آن ده زنی بود از نسل ابوذر غفاری رحمة الله علیه نام او و پسران و برادران او
واقف و برادر امامزادگان صد نفر بودند سرها را بر خارجیان گرفتند و مجادله عظیم کردند آن
زن فریاد بر آورد و گفت ای فرزندان و ای علماء اهل بیت بکوشید تا این خارجیان را
بجهنم فرستید و سرهای معصوم امامزادگان را از دست ایشان باز ستانید و نگذارید که این
بجرات ببرند چون فرزندان آن پیره زن و آن جماعت این سخن بشنیدند مانند شیر ژیان
بجوشیدند و نعره از جگر برکشیدند و آن روز هزار خارجی جاهل بدوزخ رسانیدند و امیر
ایشان سیاه کوش را بگرفتند و در سر سرها پاره پاره کردند و در آتش بسوزانیدند و غنیمت بسیار
بدست آوردند و آن سرها گرفته در ناصرآباد بردند و امامزاده عون را که در سار و قتش
جراحت بسیار رسیده بود چون بناصرآباد رسید بجوار رحمت حق پیوست آن سرها را با امام
امامزاده آن نیکنژاد در ناصرآباد دفن نمود و آن موضع را شصت آباد نام کردند بسبب آنکه
شصت سر بود که آورده بودند رحمت خدا بر ایشان و فرزندان او تا بلی الحجه از اخبار

هر نوع در احوال اباذر و اولادش واقع شده اگر میخواستیم ایراد نمائیم کتابی میشد و این رساله را گنجایش آن نبود لکن بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله اقتصار بدین مختصر نمودیم تا ناظرین را رغبت تمام در خواندن آن باشد و از مطالعهٔ آن نفعی حاصل و باعث رابطهٔ ثواب در یوم لا ینفع مال و لا بنون عاید این فقیر بی‌بضاعت گردد خاتمه در بعضی از احوال اباذر غفاری علیه الرحمة والمغفرة

سبب اسلام او گرگی بود که بر گوسفندان او ورود حاصل گشت چنانچه منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ابوذر در بطن مکه [illegible] که در میان مکهٔ معظمه گوسفندان خود را میچرانید ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد بعصای خود او را دفع نمود پس از جانب دیگر متوجه شد ابوذر عصای خود را باو انداخت گفت من گرگی از تو خبیث‌تر ندیده‌ام آن گرگ باعجاز حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسخن در آمده گفت والله اهل مکه از من بدترند زیرا که خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده و او را بدروغ نسبت میدهند و او را دشنام میگویند ابوذر بعد از شنیدن این سخنان بمکهٔ معظمه آمد و جستجوی آنحضرت نمود تا او را یافت و مسلمان شد

اسم او

اسم او اسمیکه پدرش براو نهاده جندب بود و اسمی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله براو نهاده عبدالله بود

لقب او صدیق بود موافق حدیثی که ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوذر صدیق امت است

کنیهٔ او ابوذر چون یک پسرش ذر نام داشته

اسم پدر او آنچه صاحب کتاب مجمع البحرین نوشته سکن بود و در کتب دیگر جناده ذکر شده و در بعضی کتب ابوجناده محتمل است که اسمش سکن و کنیه‌اش ابوجناده باشد

زوجهٔ او یک زوجه داشته و آن در ربذه در حیوة ابوذر وفات یافته نامش معلوم نیست

دعای او بقول جبرئیل ع اللهم انی اسئلک الایمان والتصدیق بنبیک والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن اشرار الناس

شمایل او بلند بالا و باریک اندام

مواعظ او بسیار است از جمله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم
ابوذر گفت زیرا که شما آبادان کرده اید دنیای خود را و خراب کرده
اید آخرت خود را باین سبب نمیخواهید که از خانهٔ آبادان بخانهٔ خراب
بروید باز آنمرد پرسید که رفتن بنزد خدای حقیقی چگونه خواهد بود ابوذر
گفت نیکوکار شما مانند کسی خواهد بود که از سفر نزد اهل خود برگردد و بدکار
شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را نزد آقای خود برند

مباشر اخراج او حکم بن طفیل علیهما اللعنه بود و احدی از بیم عثمان
او را مشایعت نکرد مگر حضرت شاه ولایت خلیفهٔ بحق علی بن ابیطالب
صلوات الله وسلامه علیه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
عقیل و عمار یاسر که ایشان بمشایعت وی بیرون رفتند

سبب اخراج او بسوی ربذه چون قبایح اعمال شنیعهٔ معاویه را
در شام دیده و بدی افعال عثمان را نیز شنیده بود هر روز او را توبیخ
و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفهٔ بحق علی بن ابیطالب صلوات
الله وسلامه

الله وسلامه علیه ترغیب میکرد و باین سبب معاویه او را از شام باخرج تمام
بمدینه بنزد عثمان فرستاد و عثمان او را از مدینه بربذه روانه کرد

نسب او از قبیله و طایفهٔ بنی غفار در نزدیک مدینه

سال وفات او در بعضی روایات در سنهٔ سی و یک از هجرت
گذشته و در روایتی سی و دو و در روایتی سی و چهار اصح قول اول است

مکان وفات او در ربذه غریب و بیکس و بی یار و غمخوار بود
و او را بغیر دخترش پرستاری نبود

نماز گزارندگان بر او مالک اشتر و احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن
صوحان العبدی و خارجة ابن الصلت تمیمی و عبدالله بن مسلمة
تمیمی و هلال بن مالک المزنی و ابن مسعود و جریر بن عبدالله البجلی
و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس

مدفن او علی الظاهر در ربذه مدفون شد لا موافق حدیثی که
ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده ملائکه
نقاله جسد ابوذر را از ربذه و جسد سلمان را از مداین نقل نموده اند بپهلوی

حضرت رسول صلی الله و سلم در قبر ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و همین قبحیه

تا قیامت این رساله کافی است



ذکر اولاد او

سه نفر

ذکور بنابر اختلاف سه کس بودند یکی ذر که در ربذه در حیوة ابوذر

وفات یافته دویم عبدالملک سیوم عبدالله که زوجه حضرت

امام حسین علیه السلام با ربیده خاتون عروس قاسم بن بود

اناث یک دختر بود که در ربذه همراه او بود الی یوم وفات

ابوذر رضی الله عنه و نام او معلوم نیست

مرقوم قلم شکسته رقم اقل بندگان رب الارباب ابراهیم بن مرحوم

حاجی میرزا عبدالوهاب کاشانی گردید اللهم اغفر لهم شهر شعبان المعظم

هذه السنه شکوز ئیل خیریت تحویل من شهور سنه ۱۳۰۴